۳۵۸

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۵۰۷۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: اخلاق جلالی

مؤلف: ملا جلال الدین دوانی

موضوع

شمارهٔ قفسه ۴۷۴۲

شماره ثبت کتاب ۶۶۸۰۲

۵۰۰۱

باز
۱۳۸۲

خطی «فهرست شده»
۴۷۴۳

۲۵۸

بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

۰۰۱۰

۵۰۷۷

کتابخانه مجلس شو[رای]

کتاب ... اخلاق جلالی
مؤلف ... م جلال الدین دوانی
موضوع ...
شمارهٔ ...

شماره ثبت کتاب
۶۴۱۰۲
۵۰۰۱
ث - ع

باز

خطی - فهرست شده
۴۷۴۳

۲۵۸

بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

۵۰۷۷

ف - ۵ ۶۱۲۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اخلاق جلالی
مؤلف ملا جلال الدین دوانی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۴۷۴۲
شماره ثبت کتاب
۶۴۸۰۲
۵۰۰۱
ف - ج

باز دید
۱۳۸۲

خطی - فهرست شده
۴۷۴۲

حکم فال با آدم انبئهم باسمائهم منصب افاده منهیان ملاء اعلی را
مسلم و مشاهده و درود و بر کاملی که نجیب نشأه قدسی فاتحه
کتاب ابداع و اختراع و بصورت انسی دیباچه مکارم اخلاق
و لطایف اصطناع است محکمی که به بدرقه آداب شعایر
شرعی و اسرار نوامیس حقیقی مسترشدان مسالک حب
را از مهالک غوایت خلاص داده به منزل کمال و گم شدگان
بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب را مطایا حسن ارشاد
بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب اکرم و حماة ملت
بیضا و ادلات طریقه زهرا و فارسان میادین دین
و حارسان شرع مبین اند و دعای دولت حضرت خاقان
صاحب زمان سلطان حسین بیک بهادر خلد الله تعالی ظلال
خلافته و رفعته بعد حمد ملک علام و صلوة و سلام بر سید الانام
علیه افضل التحیة و الاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب
همایون پادشاهی لایق باشد که دیده جهان بین جهانیان
بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط عرصه هامون از امن

فضل کامل شکل شکسته خسروی که انجم با آنکه همگی چشم اند صاحب
قرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک با آنکه همه تن گوش
گشته طنین طنطنه صاحب دولتی بدین مرتبت نشنیده سعادت
و اقبال بیمن همت غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف شده
ظفر و نصرت در شمشیر و کمال از بیم زوال بسایه چتر هما پوشش پناه
آورده تیغش آفتابی است که چون عدو را از همت الیس
چند وقت زوال خود داند آبی است که شرار آتش شرارت
حقد از سینه مخالفان باز نشاندی بل آتشی است که چون
در صحرای رزمگاه در گیرد دشمنان را گیاه صفت تر و خشک
بسوزاند آئینه روشن است که عروس جهان ملک چهره
خود را جز در صفای آن نتواند دید جوهری است که از [illegible]
که دشمن سودای جز بنقد جان جوهری ازو نتواند خرید یا یک
گوهریست از خاندان [illegible] الحمد بدو مهیب پیکری که صفت
سطوت او فتنه باهوش شده بدکاهی که چون برق لامع از
ابر کف دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب صفت خون

اعدارا

اعدا را از هر طرف روان گرداند وقتی که چون ابر بهاری
بگریه خون ریزی در آید غنچه دلهای ابرار بشکر خنده شکر آور
لب بگشاید اگرچه الماس ازو صاعقه خیز و تیغش لمعکش الماس است
که صاعقه انگیز و تیرش حمامی است مسرع که اجل نامه اعدا را
و دولتش بر پای بسته بانکی است تیزرو که بر سفارت
از ملک اجل است با احضار مخالفان آمده مغفرت باریک در دل
تاریک خصمش سر بر زده خیالی است رست و در دماغ
حساد و دولتش جای گرفته چتر عظمت و تارش بسر خورشید سمت
که خورشید در سایه اوست بارگاه عرش ایوانی است که طبقات
سموات رفعت سمات نردبان نه پایه او بیکران سبک
خیزش نشد باد دست سلیمان زمان بران سوار دیو نژاد دست
بر پای سبک عفریت رفتار بلی فلک الافلاکیست که آفتاب
بیک روز از مشرق بمغرب رساند یا نسر طاری است که بیک
شب باز و زر کره جهان بر آید چون در میدان هیجا در طبق و
العادیات ضبحا گرد اعدای دین جولان نماید فلک غبار ظفر

آثارش را اگر تشریف فاخر به قفا مخصوص است تو بنای چشم
خورشید سازد و وقتی که بحکم فالمدبرات قدحا از غایت
سرعت سیر آتش از نعل قمرسای فلک فرسایش بر افروزد
کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد گاهی که شاه در رزم
رزم از جام غیرت آفتاب دار شبرنگ شود مخالف روبه
صفت را جای قرار و آرام نماند و زمانی که شمشیر سینه
گذار ذوالفقار کردارش چون صبح صادق از افق نیام
برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را بجز فرار چاره
نباشد آری شب با کثرت سپاهی لشکر مقابله با تن
تنهای خورشید درخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری
حشم مقابله با سلیمان متصور نباشد در عدلش فریاد جز از
مرغان چمن بر نیاید و بیداد بغیر از غمزه معشوق بر عاشق
بیدل ننماید هر که چون عقاب سر تعدی و طغیان او بر آورد
کبوتروار گردنش در طوق کند و هر که چون باز چنگل عدوان
بگشاید از زنجیر زنگ در پایش بند و فتنه در گوشه چشم

خوبان

خوبان بخواب رفت و آشوب در شکن زلف محبوبان قرار
گرفت بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه زه آورد و بجز
مژگان مه رویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیدن دارد آفتاب
چون تیغ کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد برآید
و در شام مغرب مختفی شود اما در سیاستش صبحگاه گریبان گرفته
از راه مشرق بپایگاه روز آورد و ماه چون بجبهه اقتباس
نور بدزدی متهم شد از بیم صولت قهرش در حجاب تاری
متواری گشته بنوبت مبارک غاشیش هر کجا که عنان توجه
منعطف سازد لشکر مخالف از هیبت صولت و بهرام
یافته راه ادبار بپیماید و رایات نصرت آیاتش هر کجا
بعزم ماضی روی با قبال آورد در حال فتح باستقبال آید
چون با خشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیران است
در آید بهرام را گور سپندارد و شیر را روبه شمارد بحکم
عدالت مادرگران سر از گردن ضعیف و دشمن بر برداشته
و بر رسم آیات محبت تخم نیکان در زمین دل مخالفان کاشته

وعجب آنکه خار کار دا ما گل فتح بار آورد ؛ شب گیتی گوی
فلکت سوار تدبیرش ؛ چون گوی در خم چوگان امتحان در و
تعبد سعد لشکر دگر بخت را ؛ گرفت گرگ کمانش سوی شبان
آورد ؛ فلک ز بهر علف سمند او جو دگاه ؛ بشکل سنبله
از راه کهکشان آورد ؛ دگر کسی نتواند بر سم سبت انداز
بدور رفت از زور بر کمان آورد ؛ و هو السلطان الاعظم
والخاقان الاکرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان و
بکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی بلاد الله
عن الجور والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان السلطان
ابن السلطان ابن السلطان نصرة الدولة والخلافة
والدین حسن بیک بهادر خان خلد الله تعالی ظلال خلافته
وابد علی العالمین انوار رافته لا زال اعلام رفعته مرتفعه
الی محیط الخضراء و اعدای دولته منتفعة عن البسیط الغبراء
آنکه نام سعادت فرجامش زبان خرد که لغت خاص خرد است
ورد حضرت ختمی است افصاح مینماید از آنکه سلطان جهان

وهم

وقیم زمین و زمان آن عالی شان است ؛ و آنجا که عیانست
چه حاجت به بیان است ؛ والحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود می بینند و آنند
و از لوح دل صافی نقوش غیبی را کماهی میخوانند بتصریح و تلویح
در رسایل و کتب تبشیر ظهور این دولت عالی قرنها انعقد حین
بالشلو و عدی الایام واللیالی نموده اند و در مواضع
متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت نموده وجه امارتش
بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه صبح
ظهورش از مطلع الفیض سنین بهتر زد و چنانکه عالمیان را
العین مشاهده نمودند بر وجهی که ایچکس را هیچ وجه در آن
ریبی نماند ؛ طلع الشمس لذی العین ولم یبق وجی ؛ و منجمان
و منشیان اند که احوال همایون فالش بزبان حال وعده
صادق می دهد که عنقریب در تخوم ربع مسکون و شش
نامو دنیا نیز در روس منابر بشرف نام و القاب
مناقب انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد ؛ بیت ؛ باشش

تا آفتاب جلوه کند کاین هنوز از نتایج سحر است ایزد
تعالی قباب عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال را
بپاید و تا ابد مشید و خیام حشمت و اقبالش را تا قیام
قیامت بادوام و خلود موید داراد بیت ور ظل آفتاب
تو آسوده اند خلق یا رب مباد تا بقیامت زوال تو
بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله و هذا دعاء للبریة شامل
تمهید سبب تألیف و ذکر القاب همایون پادشاهزاده
اسلام خلد الله ملکه و سلطانه چون مقتضای قضیه صادق
نعم الاله علی العباد کثیرة و اجلهن نجابة الاولاد
بهترین نعمتی و خوبترین منحتی طوایف انام را نجابت اولاد
عز کرام است از فیض فضل ربانی و منن نامتناهی سبحانی
حضرت صاحب قرانی را خلفی صدق ارزانی داشته که
بحکم الولد الحر یقتدی بابایه الغر در آئین نصفت و عدالت
و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه
آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک و ملت

نا مرعی نگذاشته ان ابنی و هلولی بدم شنشنة اعرفها من
اخزم و من اشبه اباه فما ظلم اعنی حضرت پادشاه
و پادشاهزاده اسلام و نقاوه سلاطین ایام جوان بختی
که با حداثت سن اکبر اعاظم سلاطین ماضیه بودندی
دقایق پادشاهی را از رای خورده دانش استفاده
نمودندی فکر صواب انجامش نسخه آیت رایت
رقم تقدیر م به نیرو جوان و به تدبیر پیر انگه
در باغ فتح و اقبال نهالی است که آب از خون دل
مخالفان خورد و پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست
که از نسیم صبای نصرت ناگاه بدمد تیغش کیسه قاطع ایست
که بدرجه طالع اعدا رسیده تیرش سهم الموتی است که
بحسب تسخیر خانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی
صفت از سنگدل عدو چشمهای خون روان سازد و
تیرش شهاب ثاقب ار مرده متمرد را از اوج هستی
بخاک نیستی اندازد و با تیغ آبدار دل سیاه عدو را

شرح حل مشکلات فصوص قال الله تعالی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر بعضی محققان بر آنند که کاف زایدست لیس مثله شیء زیراکه

از کدورت حسد و بد اندیشی پاک کند و تصدیمه گزرکران
سر بمغز دشمن را از ثقل باد نخوت سبک کرده اند
ناوک شکن ست الفیت در میان جان اعدا نشسته بمکان
جوهرست در گنجینه سینه منافقان جا گرفت خدنگش صفحه
تیر فلک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافرا
تیر و کمانش منضم باهم الف و نون است شده که بر تحقق
و اثبات قضیه فتح دال ست با بر خلاف اصل مشعر
بنفی و زوال دشمن بدفعال و زراری افلاک اگر نه خوب
آن بودی که چون لولو لالا ایشان را کمترین لالای
بخشد هر آینه در سلک در خزانه عامره منتظم بودندی
و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را
در انعام کمترین گدای صرف فرماید البته بافقط هر شبه
در وجه عمال خاصه فرود آمدندی الدر و الدری
خافا جوده فتحصنا بالبحر و الافلاک غرة بیت السلطنة
القاهرة و درة صدف الخلافة الباهرة مظهر آیات الالطاف

الربانیه

الربانیه مطلع انوار العنایات الرحمانیه مطرح الانوار
الملکوتیه مطمح الانظار اللاهوتیه نظم حضرت مالک قاب
دین پناه آفتاب مکرمت ظل آله زآفتابش هم سنان
هم سپهر تو امانش حمایل زرین کمر سپهرش کان سر بسر
نور صفاست سایه انوار خورشید بقاست ظاهر
گر سایه عین نور نیست کج بین کز نور جدا ان و ذیست
سایه را نور و وهم گوید حکیم از وی بلند کرگشتی
مستقیم سلطنه را نو خلعت شد و نیل مظهرش از
غیب شد سلطان خلیل نار چون صبح از مقدم او نور شد
ظلمت ظلم از ممالک دور شد اهل و زر آور صفت
بت ساختند رایت نمرود برد و در آفرختند کلک
سلطان چون خلیل بت شکن محو کرد آن جمله را از انجمن
گوهر ستانش اختفا می کنم نظم در سلک معانی کنم
آسمان نازش و از جان بکاست صبح روشن نازنین
زلف خوست شد بدانسان لطف بی پایان او

کاه دل شب مینماید صبح رو * مرز ز زلفش شد وکرد رتاب
و تب نامه جبینه مطلع رویش شب * حاجبش از طره مدارک
برز است * عقل با قدرش چو خفاش و خور است * چون بنام
از ثنایش دم زدن * دست در ذیل دعا خواهم زدن *
یا رب از چشم بد ایمنش دور دار * رایت اقبال او منصور
دار * برتر از ایوان کیوان رفعتش * سوره انا فتحنا بر
نصرتش * دوستانش بر بساط عز و ناز * دشمنان چون
شمع در سوز و گداز * واز آثار سعادت و نجابت آنحضرت
آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی
و علایق سلطنت و جهانبانی نه چون سایر خسروان شراب غرور
اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استماع
قوای غضبی و شهوانی گذرانند بلکه معظم اوقات همایون
ساعات را بعد فراغ از ادای فرایض ملت و قیام مصالح
مملکت و حوایج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت
مصروف حقایق علمی و نوادر حکمی و نصایح و امثال رباب

سلم و کمال و حکایات سلاطین عدل آیین و اساطین امم
درین میفرمایند و مصداق این سیاق آنکه کتابی مشتمل بر
نفایس حکم و غرایب کلم از سخنان ملوک نامدار و ائمه ابرار
و حکمای کبار مقتضای خیر جلیس فی الزمان کتاب بهیئت تحریر
ضمیر منیر ساخته اند و الحق کتابیست مشتمل بر بسی فواید ارجمند
و حقایق بلند و لهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانه
عامره ضمیمه نفایس جواهر میکردانیده اند فاما چون تصنیف
بعضی متقدمانست و مشتمل بر عبارات غیر متعارف و اشعار
غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست اشارت علیه
برین جمله نفاذ یافت که این فقیر بی بضاعت آنرا از مبهمی
نماید و چون بنظر اندیشه در آن امعان رفت چنان
نمود که بحسب ترتیب و ضبط اجزای کتاب مشوش و منتشر است
و بحسب مقاصد از احاطه تمام ارکان علم اخلاق و سیاست
قاصر سمت ملاطفت طبع این نقش بر لوح خیال کشیده که تدوینی شود
که با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد و دلایل اقتباس

اساطین: جمع اسطوانه یعنی ستون
اسلاف: جمع سلف یعنی بزرگ پیشینیان یعنی آبا و اجداد
بضاعت: سرمایه
امعان
تدوین: جمع کردن در دیوان و تصنیف
سیاست: تدبیر
اقتباس

از انوار نیرات آیات قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمی
منقبت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه
و تابعین و مشایخ و ائمه دین و لمعات اشارات اساطین حکما
آگین رود و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه
محافظت کند و در مظان لایقه از ودیعات اهل کشف و شهود
چاشنی نماید تا از میامن خواص زمان بی نصیب نباشد امید آنکه
بفر دولت سلطانی کتابی شود که هم طالبان حقایق علمیه و هم
سالکان مناهج حکمت عملیه را از آن حظی وافی و نصیبی کافی
باشد ان شاء الله تعالی وحده و چون مقاصد این کتاب قواعد
حکمت عملی است و آن عبارتست از علم باحوال نفس ناطقه انسانی
از ان رو که افعال محموده و مذمومه بارادت ازو صادر تواند
شد تا بسبب آن علم از رذایل متخلی و بفضایل متحلی شود و
بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بدو قسم است
یکی آنکه راجع شود با هر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق و فرهنگ
خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت با فراد نوع و این

و این

و این نیز بر دو قسم است یکی آنکه راجع باشد بجمعی که در منزلی آنجمع را
سبب انتظام احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کدخدائی
و تدبیر منزلی گویند و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و
ولایت یا اقلیم و مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست
مدن خوانند لاجرم مقاصد این کتاب که مسمی بلوامع
الاشراق فی مکارم الاخلاق است در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون
اول شروع درین مقصود تقدیم مقدمه است مشتمل بر بعضی امور متعلقه
بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او در تحصیل مطالب باشد
ترتیب آن بر مطلعی اول در بیان فن مذکوره و سه لامع
در مقاصد ثلث شد و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات فی نظایر
آن مناسب نمود والتوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین
الا ایاه **مطلع اول** در بیان خلافت انسان و شرف او
و ذکر فضیلت علم اخلاق و در بیان آنکه خلق طبیعی است یا
غیر آن مشتمل بر تنویری و تبصره و کشف غطا که فصول مطالع اند

قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین

من حل مشکلات فصوص الحکم قوله فهو من العالم کفص الخاتم من الخاتم وهو محل النقش والعلامة التی بها یختم الملک علی خزاینه وسماه خلیفة
من اجل هذا لانه الحافظ [illegible] رضی الله عنه انسان را نسبت با عالم بفص نسبت با خاتم و اشارت کرده [illegible] بخلیفه پس چنانکه
فص جزو خاتم است باعتباری که محل نقش [illegible] شده و باعتباری دیگر [illegible] نیست که [illegible] کلی است که [illegible]
حاصل میشود و همچنین جزو انسان عالم است باعتباری و باعتباری دیگر عالم است [illegible] صاحب شانی است که محل نقوش جمیع اسماء
الهیه است و حقایق کونیه است و حافظ جمیع مراتب و زبان اعتبار حق تعالی او را امام نهاد و گفت انی جاعل فی الارض خلیفه

و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون از پرتو
اشعه این دو نیر قدسی چنان منظر تحقیق را [illegible] است [illegible]
شود که ذرات اکوان و حقایق عالم امکان را که از مکمن غیب [illegible]
شهود جلوه داده اند و لباس صبغة الله و من احسن من الله
صبغة آراسته در معرض عیان آورده اند بحکم اعطی کل شیء خلقه
ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی است که بمنزله ثمره آنست چه فعل
جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل باغراض نیست اما خالی از
حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست چنانچه بر [illegible] مقدم علم
الهی براهین قاطعه و دلایل ساطعه ثبت شده و غایت ایجاد
انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاوه جهان است
خلافت الهی است چنانچه مودی نص کریم انی جاعل فی الارض
خلیفه و فحوای و هو الذی جعلکم خلایف فی الارض افصاح از آن
مینماید و در آیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات و
الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا بر تکلیف کنند

9

چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملک
با انسان در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با
انسان سهیم است پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد
و از سیاق آیه اختصاص انسان بآن فهم می شود کما لا یخفی
علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلافت الهی باید نمود که
تحمل اعباء آن از اجزاء آدمی ضعیف در خور نبود و بیت بار وجود
خویش نتابد دلم ز ضعف ؛ لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف
نیست ؛ آسمان بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعه کار
بنام من دیوانه زدند ؛ و استحقاق انسان مرتبه خلافت
را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی
که مظهر اسماء متقابله الهی تواند شد و بعمارت عالم صورت
و معنی قیام تواند نمود چه ملایکه را اگرچه جهت روحانیت
و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات
عقلی بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و
کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب

قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیه ایشان
فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه
مرکب است و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب
در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع
حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع
اطوار محیط است و بر تمام مراتب ساریا اولا در بدو وجود
از رتبه جمادی بمرتبه نبات و از نبات برتبه حیوانی رسید و از انجا
بدرجه انسانی انجامید و چون بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل
قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد من حیث البدن و النفس
شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط بین الاضداد بمنزله
خلو از انست و بواسطه این تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث
ماضیه و آتیه بوجه جزوی شود همچون نفوس فلکیه یا بواسطه
اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت یمانی و عیانی
ثابت است یا بواسطه انعکاس صور قدسیه از مصابیح
نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثیل او بصورتی جسمانی که بمقتضای

عمل

تمثیل مثال

حقیقة

حقیقه مری و طبیعت مراة باشد چنانچه رای بعضی حکماست و
چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از خاطر نماید و
باقدام همت بر شواهق خطایر قدس بر آید و بمرتبه مشاهده
وحدت صرف متحقق گردد در زمره ملایکه مقربین بل ارفع
اعالی مهین باشد و مع ذالک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه بهر مقام را که خواهد محل رحل و منزل گرداند و قصد توان
داشت شعر لقد صار قلبی قابلا کل صورة : فمرعی لغزلان
و دیر لرهبانی : ادین بدین الحب انی توجهت : رکایبه
ارسلت دینی و ایمانی : و ازین جهت است که اکثر متصوفه
و جماعت که مالکان ازمه رغبات اند اتفاق نموده اند بر آنکه
خواص بشر از خواص ملایکه افضل است گر آدمی صفتی
از ملک گذری و بری : که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است
اما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل
عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه
مسطور است و بعضی بخلاف آن قایل شده اند و [illegible]

که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهد بود و از حضرت مرتضوی
که مدینهٔ علم را بابست و باب طالبان یقین را مآب
رضی الله تعالی و کرم الله وجهه ایضاً منقول است که الله
تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوان را شهوت
و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی رسد رتبهٔ
او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه
اختیاری در آن ندارد و انسان با وجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین
مرتبه رسیده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد
خود را از مرتبهٔ بهایم فروتر اند از وجه ایشان بواسطهٔ
فقدان عقل که وازع شهوت و غضب تواند بود در نقصان
معذورند بخلاف انسان — بیت — آدمی زاده طرفه معجونیست
از فرشته سرشته وز حیوان — گر کند میل این شود کم ازین
ور کند میل آن شود به از آن — و خلافی که در ترجیح انسان
بر ملک از حکما منقول است صاحب اصطلاحات صوفیه

نام کتاب

اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین
نموده برین وجه که شرف غیر کمال است چه شرف بکثرت
قرب بمبدء است در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت
که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت است پس اگر چه ملک
بنابر قلت وسایط و غلبهٔ احکام تجرد اشرف از انسان
باشد انسان بجهت جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد
و چون سخن هر دو طایفه را بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق
مبدل شود و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق من الله تعالی
تنویر تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوط است یکی حکمت
بالغه که عبارتست از کمال علمی و دوم قدرت فاضله که عبارتست
از کمال عملی و این سخن بران تقدیرست که حکمت را تفسیر
بتجرد و علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل خارج
از حکمت دارند اما بران تقدیر که حکمت را تفسیر کنند
بخروج نفس انسانی بکمالی که او را ممکن است در جانبی
علم و عمل احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت

حاصل است چون عمل در ان داخل است و اولی تفسیر ثانیست
چه اوفق است بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغة مو
ضوعست بازاء راست گفتاری و درست کرداری
والیه نص ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب
والیق است و در تفسیر اول اشتراط العلم بالحکم از قبیل
عطف الفاظ مترادفه باشد و شکی نیست که حمل بر تأسیس
اولی است از تأکید و آنچه قدما حکما در تعریف فلسفه گفته اند
التشبه بالاله بقدر الامکان موید معنی ثانی است چه تشبه
تخلق باخلاق الهی است تمام نمی شود و محقق است که انسان
بمجرد علم بی عمل بذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی است
علی قائلها افضل صلوات المصلین واکمل تحیات رب
العالمین العلم بلا عمل وبال والعمل بدون العلم ضلال و حضرت
رسالت پناه علیه افضل صلوات الله وسلامه از علم
بی عمل پناه بخدا برده حیث قال صلی الله علیه وسلم
اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و مرا و بعلمی کر

در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله منهوماست
بل مراد تیقن مطالب حقیقی است خواه بنظر و استدلال
حاصل است چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان را حکما
می خوانند و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل
فقر است و ایشان را عرفا و اولیا می نامند و هر دو
طایفه بحقیقت حکما اند بلکه طایفه ثانیه چون بمحض موهبت
ربانی فایز بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانه و علمناه
من لدنا علما سبق گرفته اند و در ان طریق اشتراک
شکوک و غوایل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند
و بورثت انبیا که صفوت خلایق اند اقرب و هر دو طریق
در نهایت وصول بیک سر هم باز می آرد والیه یرجع الامر کله
و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه
منقول است که شیخ عارف مدقق محقق قدوه ارباب
العیان صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابوالخیر
را با قدوة الحکماء المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله

روحها اتفاق صحبتی افتاد و بعد انقضا آن یکی گفت آنچه
او میداند ما می‌بینیم و دیگری گفت آنچه او می‌بیند ما
میدانیم و همچنین از حکما انکار این طریق نموده بلکه اثبات
کرده‌اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال اسنداولت
کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل
لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده قد تحقق
لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ ابو علی
در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یعرفها فلیتدرج
الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من
الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در
تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح اشراقیه
از اغیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که
از غوامض مسائل حکمیست از و نکته چند پرسیدم
بعد از ان شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود

واطرا

واطرا از عظیم در مدحت او کرد و از و سوال کردم که از متاخرین
کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد
هزار جز و از کمال او و بعد از ان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام
میکردم و بهیچ کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب
کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید
بسطامی و سهل بن عبد الله تستری گفت اولایک هم
الفلاسفة حقا لکن درین طریقه اخطار بسیارست و مهالک
بیشمار چه خطرات وساوس و ورطات هواجس
تسویلات باطله و تخیلات فاسد سالک را در بیابان
طلب حیران و سرگردان دارد و وافد مفاسد آنکه
باندک نمایش که سراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته
دست از طلب بدارد و حتی اذا جاءه لم یجده شیئا
و بعد اطلاع بر حقیقت حال حاصلش غیر حسرة و وبال نباشد
بیت دور است سر آب درین بادیه هشدار تا غول
بیابان نفریبد بسراب شعر خلیلی قطاع الفیافی الی

الحمی کنیزو ارباب الوصول قلاعیل و الغنیا استنادا بطریق
کرعبارت ازمرشد کامل است نادرست بر تقدیر وجود
شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب
کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند بیت قضیه
سیمرغ و عنقا ... کسی رسد که شناسای منطق الطیر است
واکثر مردم بصورت ممّوه و ظاهر بی حقیقت از راه اننا و
یاقوت در مقابل خرمهره می شوند سنگ سیه بر نرخ زر سرخ
می خرند و ناگاه افتد که مبتدی بتلبیس و تدلیس فریفته
شود و نقد عمر خود را صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال او
موذی بخسران حال و مآل او گردد نعوذ بالله من الغباوة
والغوایة ازین جهت بیشتر علما بحث مردم بطریق نظر
نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج بدین طریقه بتحقیق
چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت
فارغ نتواند که بنا بر جهل بحد اعتدال اشتمال یافته

مفرط

مفرط کند و موذی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و
لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه و علی آله
افضل التحیة و التسلیم میفرماید که ما اتخذ الله ولیا جاهلا
قط و در حدیثی دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و
عالم متهتک بنص و چون معلوم شد که تحقیق خلافت که غایت
ایجاد انسان است بعلم و عمل منوط و مربوط است پس
علمی که کافل تحقیق کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت
عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت
عملی است که حکما آنرا طب روحانی خوانند چه موقوف
آن حفظ اعتدال خلقی نفس کامله تواند بود که بمنزله حفظ
الصحة است بدن را و بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال
توان کرد که بمثابه رفع مرض است ابدان را چه ملکات
ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام درین مقام آنست
که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آن است یا بجلالت
غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از

جهات ثمه بمزید اخطار مخصوص است چه موضوع او نفس ناطقه
انسانی است از آن جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب
رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس
انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او
اکمال چنین جوهری شریف است و چه منفعت زیاده از آن
بتوسط نفس انسانی را که در مرتبه بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن
باشد بمرتبه اعلی از ملک رساند و لهذا بعضی اکابر این را
اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان ناقص
است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات گشته
باشد و بنا برین است که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکات
انوار نبوت اقتباس نموده بودند طالب فضیلت را اول تعلیم
تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد از آن تعلیم منطق یا
ریاضی بعد از آن طبیعی بعد از آن الهی و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم
ریاضی بر منطق کرده اند و این طریق اقرب است چه بواسطه
ممارست ریاضی نفس معتاد بیقین شود و ملکه استقامت و

متانت در او حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف
و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات
بطرفی از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب
و جدال دانند و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابراز تشکیک
شمرند و ازینجاست که افلاطون بر در خانه خود نوشته بود
که من لم یعرف الهندسة فلا یدخل دارنا یعنی هر کس که هندسه نداند
بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب اخلاق بر سایر علوم مقرر
و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته البدن الذی
لیس بالنقی کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنی که از اخلاط
فاسد پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی
شر و تضاعف ماده مرض او شود و این رمزیست از آنکه
چون نفس را از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی او را
موجب زیادتی فساد گردد چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ابراز اعزاز و ممارست با علما که
او را حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم که در درجه تخلف

وضلال و فسوق و اختلال باز میمانند از آن است که مقتضای
فأتوا البیوت من ابوابها عمل میکنند و در ابتدای تهذیب اخلاق
نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید میرهاند و
بدرجه تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل میکنند
که حکمت موجب اختلال قیود شریعت است و اطلاق از قانون
نوامیس ملت و تجنب دواعی هوا و رغبات طبیعت تحقیق نا
رسیده از تقلید تقیید رسوم شرع که زیور مردان راه
طلب است منخلع شده خلیع العذار چون بهایم و در آب و علف
می افتند و چون سباع از نیاب السنه او در هتک عرض
اقران و اساءت ادب با اسلاف و اعیان که ابا در رو
اندوشکر مساعی ایشان بر ذمه همت طالبان کمال واجب است
می گشایند و از اعتقاد و عجایز که مقتضای البلاهة ادنی الی
الخلاص من فطنة تبرا موجب نوعی از نجاتست برمی آیند
و بحقیقه کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران میمانند مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء

از نتایج آیه آنست که حکمت که خمیره مقدس بانی و چشمه آب زندگانی
بود در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح
سیرت این قاصران که بدنام کنندگان نیکونامی چندند وصف
احوال ایشان است غرضه طعن همگنان شده عصمنا الله و سایر
المسلمین عن الطغیان و الزلل فی العقل و القول و العمل و لا
حول و لا قوة الا بالله و ما النصر الا من عند الله کشف غطا
شاید که حجاب شبهتی دیده بصیرت طالبان از ادراک
محاسن این حورای قدسی نژاد و عروس حجله رشاد
مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن و در کشف
و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی محقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشند و این
معنی ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم نزدیکتر و تناسق
مینماید و از فحوای نص حقایق مودی و ما ینطق عن الهوی
حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم اذا سمعتم بجبل
زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه

فلا تسمعوا فانه یصیر الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد
میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد
حکمت نیز اخلاق تابع مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست
و اگر کسی منع امتناع تبدل مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج
شخص واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم هر شخصی را عرض
المزاجی است متوسط میان حدی معین از افراط و حدی
معین از تفریط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که
خلقی در مرتبه عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم
زوال مزاج شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون او
محال است و سعی در ازاله آن خلق عبث باشد مصرع
که زنگی بشستن نگردد سفید و لهذا در حدیث نبوی علیه
افضل الصلوات و اکمل التسلیمات وارد است الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیار
کم فی الاسلام اذا فقهوا و از اینجا معلوم می شود که اصل
در فضیلت طهارت طینت و صفای جوهر فطرت است و پاکی نفس

ذاتی و خساست اصلی سعی در تکمیل از آن قبیل باشد
که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بمرتبه لعل و یاقوت رساند
یا بتصقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال محالست
جوهر جام جم از طینت کان دگر است تو توقع ز گل
کوزه گران میداری این است تقریر شبهه بوجهی از تفصیل
و از برای دفع آن تمهید مقدمه لایق مینماید و آن اینست
که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی
باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است
راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت
نفسانی اگر سریع الزوال است آن را حال میگویند و اگر
بطیء الزوال است ملکه گویند و سبب وجود خلق نفس
را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخص در اصل
فطرت بر آن وجه باشد که مستعد کیفیتی خاص و زود
حس‌تر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود چنانچه مزاج
حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد

در طبع نسیان را او بار و یابس ملاومت را چنانچه بتفصیل
در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت و آن
چنان باشد که در ابتدای باختیار مزاولت فعلی نماید بتکرار
و ممارست و در آن کار متمرن و خو کرده شود چنانچه بسهولت
بی رویت آن فعل از و صادر تواند شد و بر خلق باشد
و بعضی بر آنند که تمامی اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند
و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط بیان شد
و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل
زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی بر آنند که هیچ
خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبع بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض است طرفین تضاد را یا بآسانی و آن وقتی
باشد که موافق مزاج بود و یا بدشواری چون مخالف مزاج
باشد و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند
و بمزاولت شهوات و ممارست خسایس و اهمال
ملکات رد به کسب میکنند و شریر می شوند و جمعی از قدما

حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل
فطرت از روی طبیعت مخلوق است و نفس در جوهر
خود نوری است ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او شر
مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب می کنند اگر
شرور در غایت نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی
غالب نه و جالینوس بر آنست که بعضی بطبع اهل خیر اند بعضی
بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب
خود چنین گفته که اگر همه افراد انسانی در فطرت خیر باشند
شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا
از غیر و بر تقدیر اول در ایشان قوتی که مقتضی شر است
باشد و چون بطبع خیر نبوده باشند خلف و اگر در ایشان
هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر
از غیر کنند هم این محذور لازم آید چه آن غیر بطبع شریر باشد
پس آن هم خیر نبوده باشد و همین حجت بعینها اجرا میکنند

در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از ابطال این
دو وجه میگوید بعبارت و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم
اقتضاء خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمی کنند
و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند
و بهیچ وجه قبول خیر نمی کنند و ایشان بسیارند و باقی
متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر این است دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق
ناصری نقل کرده و در نظر [illegible] این آن پوشیده نیست
چه بحسب اصول طبیعی افراد انسان را ابدا معنی زمانی
نیست و بر این تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر
فردی را از غیر باشد و سلسله اجزاء اصلا منتهی نشود بفردی
که شریر بالذات بود چه تسلسل در مثل این امور
در متعددات است و نزد ایشان باطل نیست بل واجب است
و همچنین در خیر دوم تواند بود که عروض خیر از غیر باشد
بر همان منوال لیکن شیخ ابوعلی در شفا می آورد

که اشتباه آنست بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع
میشود یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب الانطباق اگر واقع
باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها مواضعی از ارض که
صلاحیت عمارت داشته اند و مسکن حیوانات بوده منقرض میتواند
بود و آن انقطاع قریب بمعدل النهار است تا عرض معین
در آب مغمور میشود و ربع ارض منقسم میشود و مغمور در بحر
مکشوف شود که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنابر کثرت [illegible]
و برین تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردند و بعد از آن
بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث
آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن انواع مشاهده
میرود که هم بتولد و هم بتوالد حادث می شوند مثل حیات که از
موی آدمی پیدا می شوند و عقارب از انجیر و باذروج
و موش از [illegible] و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث
بعضی انواع بتولد چون در مدتهای مدید بوده باشد کلی
نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد

که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم این
نوع حوادث کلی در سنین مدیده متکرر شده باشند و
آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد منوط بحرکات
ادوار است مثل جماع و ادوات ضروری نیستند
پس لامحاله بانسان تولدی قابل بایدست تا انقطاع نوع لازم
نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص
بعد از آن میگوید اگر کسی تأمل در اصول حرف و صنایع نماید
بداند که همه حادث اند و از رویت شخصی معین حاصل شده اند
و دلیل بر حدوث آنها آنکه رو بافزونی و تزاید می شود و حدوث
آنها دلالت می کند بر آنکه انسان را بعد انقراض در سلسله
توالد مبدئی هست زیرا که سبب استخراج صنایع از آن
قبیل است که انسان مخصوص بخاصیتی سماوی یا الهامی
ربانی که از طور متعارف خارج باشد باشد بدون آن
نمی تواند بود پس همین آن شخص که اختراع آن نموده باشد
مستغنی نباشد از آن در قوام خود از برای دیگری

قوام بالکل نظام

نوع اشرار و اختراع آن گروه باشند تا اینجا سخن شیخ است
و سخن جالینوس اینها از این وجهی وجیه است لیکن در این
سخن نیز آثار اقناعیت ظاهر است و مناقشه اهل جدال
بسیار و حکما متأخره اختیار آن نموده اند که هیچ خلقی
طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اول بنا بر آنکه هر خلقی
قابل تغیر است و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبیعی نیست اما بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم
که مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذایل
و فضایل میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا
آنانکه به بزرگی ایشان را از جایی بجایی می برند ظاهر میشود
که تأدیب را در ایشان اثری عظیم است بحسب قابلیت
بآسانی یا دشواری کسب اخلاق می کنند و اگر اخلاق
قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفایده بودی
و تأدیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار به تأدیب

ارسطاطالیس گفته

وتعلیم اختیار شوند و اما آنکه هیچ قابل تغیر و زوال طبعی نیست
پس نا راست چه بضرورت معلوم است که طبع آب را تغیر نمیتوان
ساخت بر وجهی که بعد از انقطاع موانع متبدل نشود بلکه
طبع آتش بر العکس نمیتوان کرد و این مقدمه جدلیه است و اشکال
از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل را توجه در اخلاق
ناطقی آورده و ممارسین صناعات نظر دانند که این نیز از قبیل
چه قابلی را محالست که گوید همچنانکه تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده است معلوم است که بعضی اخلاق را
در بعضی اشخاص اصلا متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت
نطقی مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و لطف ایراد آن که مشاهده
میرود که بعضی مردم هرچند سعی در تحصیل آنها میکنند منتج
نمی آید و اینصورت در اکثر طلبه زمان ما مشاهد است
پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبعی
نیست و همه اخلاق قابل زوال اند و بطریق استقرا تمام ممنوع
و استقرا ناقص مفید یقین نیست و دعوی بداهت حکم و آنچه ذکر
جست کرده شد

این اشکال برای تنبیه است در محل منع و تعطیل قوت تمیز
و رفض تادیب و سیاسات و بطلان شرایع و دینی
لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر این سخنست
که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل بود
و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اکثر از بنی
الجمله تادیب و سیاست اختیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته
و هرچند این حکم علی الاطلاق نیست اما بنگر تادیب و
سیاست در ایشان اثری پیدا شود و اگر انتفاع بیشتر کلی
در ایشان نشود انتقاص آن خود حاصل آید و ازینجا معلوم شد
که در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که
تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص
فی الجمله کافی است همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اکثر امراض
در بنا در اخلاق و بنا در اشخاص تواند بود و در ایشان نیز
منفعت این علم از جهت نقص ظاهر شود و بس هیچ وجه بطلان
سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی

از ارسطاطالیس گفته

بادر شخصی علاج نافع نباید سبب قدح در علم طب نشود و اگر گوید
که برین تقدیر تکلیف هر شخصی به تبدیل هر خلقی مذموم منتظم نشود
چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم
که چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب
باشد سعی در ازالت آن نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام
حضرت سید الانام علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة
والاکرام اشارتی باین معنی هست حیث قال اعملوا فکل
میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن با این در این
فن مبنی بر سبب محبت است چنانچه بعد ازین بر وجهی مفصل‌تر
با تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم
بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و به العصمة و التوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

لمعه اولی در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوت است
یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو

قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظری است
و آن مبدا تاثر است از مبادی عالی بقبول صور علمی و دیگر
شعبه عقل عملی که مبدا تحریک بدن است در افعال جزئیه
بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوه غضب و شهوة
مبدا حدوث کیفیتی چند شود که بسبب فعلی یا انفعالی باشند
چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و تخیله
مبدا استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود
و از حیثیت استعمال نسبت بعقل نظری و ازدواج میانهما سبب
حصول آرای کلی متعلق باعمال شود مثل حسن صدق و قبح
کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است
یکی قوت غضبی و آن مبدا دفع امر غیر ملایم است بر وجه
غلبه و دیگری قوت شهوی و آن مبدا جلب ملایم است
و قوت اولی می باید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدن
تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او
مجبور و مقهور باشند هر یک بکاری که این قوت تعین کند

اقدام نمایند و تسالم ایشان و انقهار و تحت قهرمان این قوت
احوال مملکت انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از
قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوای بفعل خاص خود بر وجهی
که مقتضای عقل باشد اقدام نماید از تهذیب عقل نظری
که شعبه اول از قوت ادراک است حکمت حاصل شود و از
تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است از همان قوت عدالت
پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب
شهوی عفت و برین تقریر که گذارش یافته عدالت کمال
قوت عملی باشد و طایفه دیگر گفته اند که نفس انسانی را
سه قوت است متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه
ازو صادر شود بر وفق اراده و چون یکی از آن قوای
بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود گردد و یکی
قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن
مبدا فکر و تمیز است و شوق نظر در حقایق امور دوم

قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدا
غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است و شوق به تسلط
و ترفع و جاه سیوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس
اماره خوانند و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضایل نفس بعدد
این قوی باشد چه هر گاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و
شوق او باکتساب معارف یقینیه باشد از آن حرکت
علم حاصل شود و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال
باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بآنچه عاقله
قسط او شمرد نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حاصل شود و به
تبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و
مطیع عاقله گشته اقتصار کند بآنچه بحسب حکم عقل نصیب او
باشد از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت
سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و با یکدیگر
متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث

کرد و که کمال و تمامی آن فضایل بآن میباشد و آنرا افضلیت
عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصری است و تقریر
اول نیز مجملا آورده بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست
که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط است و بر تقریر ثانی احتمال
بساطه و ترکیب هر دو هست لیکن بساطه بلفظ اقرب است
چه ظاهر عبارت آنست که عدالت اعتدال خلقی است بمنزله
اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
و تسالم ایشان حادث می شود و در اصول حکمت مقرر شده
که مزاج کیفیتی بسیط است و بالجمله از سخن ایشان در این موضع
بساطه فهم می شود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده
اند و بر تقدیر اول عدالت کمال قوت عملی است و بر تقریر
ثانی اختصاصی باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک
از قوی و اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی
میدارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا
بمنزله اجزا همچون کیفیات عناصر مزاج را که در آن نیز دو احتمالست

و محتمل بساطت آنست و بر تقریر اول ملکات ستگانه موقوف علیه
عدالت اند از این رو که کمال قوت عملی است که هر قوت و بحسب
امر او بود و تام تصرف او برو وجه اعتدال بود و عدالت عبارت از آن
و ظاهر است که ملکه تصرف مجموع قوی در محال لایقه بآن بر وجه
اعتدال بحسب رویت و مصلحت بی ملکه اعمال یکیک از آنها
میسر نه بود و در تفصیل کلام در این مقام آنکه هرگاه که ملکات ستگانه
حاصل شود در اثر آن عقل عملی را قوت استعلا بر قوت بدنی
حاصل گردد چنانچه جمیع قوی مأمور و منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمای بآن رفت
پس اگر این را فوق عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام
در احیا اختیار کرده و در تعریف آن چنین گفته که العدل
حالة للنفس وقوة بها یسوس الغضب والشهوة ویحملها
علی مقتضی الحکمة ویضبطها علی الاسترسال والانقباض علی
حسب مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم ملکات ستگانه
و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد

و دیگر ملکات بمنزله خدام جه استعمال قوی و اگرچه عقل نظری
باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوت است و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوه نظری است
و جمیع قوی خادم مانند او را چه غایت الغایات کمال آن
قوه است تحلی بحقایق موجودات که سعادت قصوی است
و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد
و احتیاج بعدد او در اعداد و اقسام فضایل نیست چه جمیع
الاقسام قسمی بر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحده
فی المقسم و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه
در تحت او ملایم نه جه بر این تقدیر انواع او عین مجموع
انواع اجزا باشند و مقابل او مقابلات ایشان چه عروض
هیئت موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب
شود ظاهر نیست و لهذا الشیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه
عدالت را راجع بمجموع قوی گرفته تعرض بانواع و مقابلات
او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات

ایشان

ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند
اکثر در تحت حکمت درج کرده اند و از اینجا معلوم شود که آنچه در بعضی
کتب این فن است که عدالت نفس فضایل ثلثه است با آنچه
رذایل و انواع مستقله برای او اثبات کرده محل تامل است
و الله اعلم بحقایق الامور و درین مقام اشکالی کنند
که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم
بسه قسم کرده اند که یکی از آن علم اخلاق است که مشتمل است
بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت است پس حکمت
قسم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفع است چه حکمتی
که مقسم است علم باحوال موجودات است و چون این
علم خود از موجودات است در آن علم بحث از احوال او
هم باشد و این محذور نیست چه آنچه جزو حکمت است مسایل
متعلقه بحکمت است از این رو که ملکه ایست محموده که طریق
اکتساب آن باید کرد و نظایر آن و چه همین لازم آید که علم
حکمت خود موضوع مسئله از مسایل که جزو او ست باشد

و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست
چه بحث در وی از موجودات است و چون نفس علم از
موجودات است تواند بود که خود موضوع مسئله از مسایل خود واقع
شود و اصلا ازین لازم نیاید که شئ جزو نفس خود باشد
زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق
تصدیق است ازین رو که متعلق آنست و تصدیقات
یا نفس مسایل اما نه ازان رو که متصور اند نه ازان رو که متعلق تصدیقات
اند موضوع مسئله است و گاهی محذور بودی که مسایل علم حکمت
یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی از مسایل حکمت عملی یا تصدیقات
متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست این است تحقیق جواب
و تنقیح آن بر وجهی که دران مجمجه نماند و جواب دیگر گفته اند
و آن اینست که مراد از حکمت در مقام استعمال عقل
عملی است چنانچه باید و آنرا نیز حکمت عملی خوانند و بسبب
اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع است و ازین جواب
لازم آید که عدالت جامع جمیع فضایل نباشد و در خلاف

آنچه ایشان تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو علمی
مشتمل بر بسط تحقیق ساخته اند و طالب این فن را تحقیق متعالیه
بر وجه حکمی مکلف نداشته اند بلکه بآنچه یقین بآن بوسیله عمل
حاصل میشود و موجب نجات طالب میشد از مهالک رذایل
باشد اکتفا نموده اند چه ایشان بشدید او در مقام طلب ایشان
فن ارشاد کرده اند و تکلیف او بتحقیق آن مطالب که منتج
موقوف بتجبر طبیعت و فوات مقصود می شود چه تحقیق آنها بحکمت
و دیگر فنون حکمی حاصل شود و مستند بر اخوضی در آن نیست و بعضی
از محققان بر بین جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رسالة
[illegible] بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال
عقل عملی استنباط آرای کلیه است در فضایل و رذایل
اعمال بر وجه اعتبار مشهور انکه فی الواقع مطابق برهان یا
تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوت نظریست و العهد
ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق مطلب دوم در شمول تقسیم فضایل
گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی

کہ فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال موجودات
با وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانی نیست و علم
متعلق بآن حکمت نظری است یا متعلق هست بقدرت
و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی است و شجاعت
ملکه انقیاد نفس غضبی است نفس ناطقه را تا در مهایل مهالک
و مخاوف تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای
رای صحیح عمل کند و عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود
تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقل باشد و اثر حریت
و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه
درو ظاهر شود که گفته اند بنده بند خود تا نشوی حاضر باش
زانکه بنیاد نخ ابندگی و سلطانی و عدالت آنست که این قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هوا و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفکنند و اثر
انصاف و انتصاف درو ظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت
گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضایل تا متعدی بغیر نشود

صاحب آن را استحقاق مدح نباشد لهذا صاحب ملکه انفاق
در وجوه لایقه را تا از دواعی بغیر نرسد منفاق نخوانند
سخی و صاحب ملکه قوت غضبی را در بین حال غیور خوانند
شجاع و صاحب تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم
اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف و رجای غیر شود و احتشام و
هیبت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر ذم هم لازم
شود هر چند مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقل است بوجوب
مدح او و ظاهر است که بدون خوف و رجای عقل حکم بلزوم
مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باوصاف کمالات
باشد تا از و ترقب نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل
اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون یکی ازین دو
باشد ترقب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع
ضرر مستحسن بل واجب شمرد و علی اختلاف مراتب الخوف
و الرجا خیر مرهوب و مرجی **لمعه سیوم** در تحت هر یک از
اجناس چارگانه انواع بسیار است از الجمله آنچه اشهر است

غیر محصورات

مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما انواع حکمت
بحسب مشهور هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیوم
صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ
هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و سهولت
استخراج نتایج از مقدمات است و حصول آن منوط
بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم
ملکه انتقال از ملزوم است بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق
میان این دو آنست که اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی
در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن
یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن
ملکه استخراج استعداد مطلوبست بی اضطراب و تشویش
و اما سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوب است تا بی ممانعت خواطر
متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در
بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی لایق با و نگاه دارد
تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شئی زاید و اما

تحفظ

و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما
آنچه تذکر ملکه استحضار محفوظات است در هر وقت که
خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت شجاعت است یازده است
کبر نفس نجدت علو همت ثبات حلم سکون شهامت
تحمل تواضع حمیت رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت
و هوان مبالات نکند و به یسار و اعسار التفات ننماید
بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر متاثر نگردد و بتقلبات احوال
تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد و این ملکه
شریف است که عروج بر معارج آن بغیر چالاکان راه طلب را
میسر نشود و تسنیم قلل شوامخ آن بغیر اعیان کاملان متصور
نه و لهذا اکابر مشایخ صوفیه گفته اند آخر ما یحتاج به من
رءوس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو
عنده المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس است به ثبات
خود تا در وقت اقتحام خطار و اهوال جزع بخود راه ندهد
و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما علو همت آنست که نفس را

در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکارم این جهانی
ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین
و شادمان نشود و بحدی که از مرگ نیز باک ندارد چنانچه
بعضی از سابقان میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان (?)
مرگ آشنائیم که الموت تحفة المؤمن وصف الحال ماست

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید ❊ کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدای ❊ تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

شعر خواجه حافظ این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ❊ و اما ثبات قوت مقاومت
با آلام و شداید است تا از بلاوی (?) و رود (?) تا ز نکند و شکستگی
زیاده از وجدان آنها بوی راه نیابد و اما حلم طمانینت نفس است
که بسبب آن زود از جا در نرود بلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد
و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت
حفظ حرمت دین و ملت یا جهت نفس و عصبیت ضرورت
شود خفت ننماید اما شهامت حرص نفس است بر اقتنای

امور عظیم از جهة انتظار ذکر جمیل یا اجر جزیل اما تحمل ملکه
تکلف استعمال آلات بدنی است در اکتساب فضایل نفسانیه
و شمایل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیت بر
کسانی که در جاه فروتر از وی باشند ننهد و ملاک و سبب
این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی است در امور فطری
و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار و باعتبار
وحدت اصلی و قربت حسبی که مضمون یا ایها الناس اتقوا
ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم
الا کنفس واحدة است افصاح از آن مینماید و حجاب خفا از چهره
حقیقت آن میگشاید و اما حمیت آنست که در حفظ حمی
ملت و حرمت نهادن جایز ندارد و دور از آن باب سعی
باقصی الغایات لازم شمرد و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش و قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان سعد الغیور و انا اغیر من سعد و الله
اغیر منی و اما رقت تلک تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس است

بی انضباطی که در احوال او ظاهر شود اما انواع که در تحت صبر است
هفت است دوازده است اول حیا و آن انحصار نفس است
در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق
مذمت و در حدیث نبوی است علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است امور را
که حادث شود از طریق تبرع سیوم حسن هدی و آن کمال
رغبت نفس است باستکمال چهارم مسالمه و آن مجاملت است
در وقت تصادم آراء مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم و
و آن سکون نفس است در وقت حرکت شهوت ششم صبر
و آن مقاومت نفس است با هوا از نامرادی لذات قبیحه
ازو صد و در نیاید قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را دو قسم
کرده اند یکی صبر از مطلوب و دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی
تعلق بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت است
چنانچه حضرت عزت کلمه متمم مکارم الاخلاق را داوی

طریق

طریق توفیق و وفاق را صلی الله علیه و سلم می فرماید
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق و مضایق
و تثبت بمکان موافقت با دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا
و مؤیدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمه ذات کریمه سازد
از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگر است النصر مع الصبر و در صحیفه صغری که حکمای فرس و رهبان
و معابد آورده بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعاً عاشق
مغناطیس است ظفر طوعاً طالب صبر است هفتم قناعت و آن
استخفاف نفس است با کل و مشارب و ملابس و غیر آن
و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت بآن نه از جهت
حرص جمع مال که آن تقتیر است و نزد عقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم است چنانکه در کلام صادق مصدوق
وارد است القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن
اطمینان نفس است و تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم
اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة من الشیطان

والتأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة
والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ابو الیمن حلبی
که از اکابر علمای دین و امنای شرع مبین است تصریح نموده
که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه
رفتن تعجیل ننماید و از جادهٔ تأنی و اعتدال انحراف نجوید
نهم ورع است و آن ملازمت نفس است بر اعمال نیکو و افعال
پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا المتقون دهم
نیستند اولیاء او مگر پرهیزکاران
انتظام و آن این است که نفس را تقدیر امور بر وجه
لیاقت حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن
اکتساب مال است از مکاسب جمیله لایقه و صرف آن در مصارف
فایقه و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف
قبیحه دوازدهم سخاوت و آن ملکه عدم مبالات بانفاق مالست
تا آنچه باشد یا آنکه باید چنانکه شاید برساند و در جوامع الکلام
مصطفوی علیه افضل الصلوة التامات وارد است که فرموده
الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزید و هیچ چیز را

اسلام

باصلاح

باصلاح نمی آرد الا سخاوت و حسن خلق و سخاوت و
چون این دین خود را سپرد و مزین گردانید و در حدیث
دیگر فرموده اول چیزی که روز قیامت در میزان حسنات
می نهند حسن خلق و سخاوت است و چون خدا تعالی ایمان را
آفرید گفت بار خدایا مرا قوی گردان حق تعالی وی را بحسن
خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را آفرید
گفت خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را به بخل و بد
خلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی کفار
بنی عنبر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم آوردند حضرت فرمود که همه را بکشند الا
یکی از ایشان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود
که خدا یکی است و دین یکی است و گناه ایشان هم یکیست
پس چه حکمت است که یکی از میان ایشان از قتل خلاصی
یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و گفت که همه را بکش و
این یکی را مکش زیرا که او سخی است و سخاوت نزد ما

مشکور است و در اخبار آمده که الله تعالی وحی بموسی علیه السلام
فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخی است و در حدیث
نبوی است که الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیار است
و تفصیل آن از مطولات حکمت توان دانست و بباید دانست
که شجاعت غالبا استلزام سخاوت می باشد چه هرگاه که
نفس احتمال اخطار و مشقت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد
ملکه کرده و بذل روح نزد او خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات
مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت نادر است
و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست اگرچه بیشتر استلزام
دیگر ملکات است اما انواعی که در تحت جنس عدالت است هم
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم
شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت
هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم
عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و علامت
صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه منشأ نزاع و عقلا رفع توان کرد

رفع نمایند

رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را استحکام دارند بر وجهی که هرچه بر خود نه
پسندند بر صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند
در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلایل صلوات الله
ایشان بآن تنبیه فرموده اند حیث قال لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه
ما یحب لنفسه و اما الفت آنست که آراء طایفه و عقاید ایشان
در معاونت یکدیگر متآلف و متفق شود و اما وفا آنست
که از طریق مواسات تجاوز جایز ندارند و تعرض تغییرش نگذارند
مواعید و قضاء حقوق مودت نموده اند و اما شفقت تأثر و انفعال است
از ناملایمی که بر کسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن چه
نزد ارباب بیان و اصحاب اعیان مبرهن و محقق است
که تمامت ذرات کاینات از مشرع وحدت حقیقی فیض
وجودی یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع البان
زیست از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی
الاقدام و متقارب الحظ و المقام اند خصوصاً افراد انسانی
که بموجب نص محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد و تناسلی ایشان

ارتضاع شیر خوردن
البان جمع لبن
اخلاف جمع خلف بالکسر پستان

مبرم و محکم و رابطهٔ ائتلاف جانی میان ایشان متاکد و مستحکم گشته
بنی آدم اعضای یکدیگر اند ٭ که در آفرینش زیک گوهر اند ٭ چو عضوی بدرد آورد روزگار ٭ دگر عضوها را نماند قرار ٭ تو کز محنت دیگران بیغمی ٭ نشاید که نامت نهند آدمی ٭ و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شبلی رحمة الله منقول است که از چوبی که بر بهیمه زدند از ضرب اعضای او ظاهر شد و سر اینمعنی اگرچه بر محجوبان مضیق مضایقات رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقایق را از ظرف حروف اساطیر سطور کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیهٔ وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده بازکه سبل تقلید غشاوهٔ بصیرت او نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را نه پوشیده پوشیده نماند

که وهم را در امور طبیعی فعال است و لهذا از تخیل حموضت دندان خیره میشود و تردد بر سر دیوار بلند موجب سقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط نباشد و همانا بعد تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه در این مجال نموده شد استنکافی نماند و این وجهی است که از جنبهٔ تنزل بمدارک افهام متمرسان حکمت رسمی بر لوح مدوّن ثبت رفت و الا ٭ بالاتر از این ناز بالای دگر است ٭ سر عشق را عالمی دگر است ٭ ورین شاهد که انوار تجلی است ٭ سخن دارم ولی ناگفتن اولی است ٭ و اما صلهٔ رحم آنست که خویشان خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گردانند و همچنان که قرابت صوری را حقی است قرابت معنوی را که نسبت روحانی است و آن از قربت و قرابت آلهی خواهند حق صله دارد بلکه رعایت حق آن اولی و احق است چنانچه محدث الصواب امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه

ف مودة والقرابة ظلم دوم او قرابت روح و نفس و تشنان
ما بینهم والی گر بسیار است فرق از آب گل تا جان و دل
و اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد مثل آن
یا زیاده بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی باو رسد
بکمتر از آن مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات
بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان
و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست
که حقوق مردم بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد
و اما تودد طلب دوستی اکفا و افاضل است بطیب کلام
و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند
شد و اما تسلیم نفس آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظایر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ
طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع
او نباشد حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز
انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان

داشته کما قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا
تسلیما و اما توکل آنست که در اموری که حوالت آن بقدرت و کفایت
بشری نباشد و اندیشه او دران مجال تصرف صورت
نبندد و زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل
بنعم الوکیل کرده خیالات فضول را از طرف کند
رضا بداده بده و در جبین گره مگشای که بر من و تو در اختیار
نگشاده است و از حضرت سید ارباب کمال علیه
الصلوة من الملک المتعال مرویست که فرمود که هر کس
که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانه بی نفاد خود در رزق او وسعت کرامت
فرماید بسم الله علی نفسی و دینی و مالی اللهم ارضنی بقضائک
و بارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت
و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل

ورضا بمجاری قضاست چه ارادت خود را با ارادت
حق راست می باید ساخت وحجره دل را از وساوس
وعادی نفس وهوا بکلی بپرداخت تا سکینه الهی وطمانیت
نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث برطبق ارادت
او واقع شود وکاینات بر مشیت او در وجود آید واما
عبادت آنست که تعظیم وتمجید مبدا کل حقیقی که اورا
از کتم عدم بمحض جود وکرم بی سابقه استحقاقی بمشهد
وجود آورده ونعم غیر متناهی از خزانه الطاف الهی
بر او افاضت کرده ومقربان حضرت او از ملایک وانبیا
وصحابه وتابعین واولیا وحکما متالهین وانقیاد احکام
شریعت والزام وظایف رسوم ملت ملکه کرده اند و
تقوی وتحرز از معاصی که مکمل این نوع است شعار ودثار
خود سازد ومدرک تفصیل عبادات شریعت است
وچون بحث در حکمت از اشیا بر وجهی است که عقل باستقلال
بآن تواند رسید وتفاصیل احکام شرعی از حیطه

عبادت — تمجید

استقلال عقل خارج است وفضایل را مدرک عقل
در این امور نوعی از اجمال است چه جز بنور نبوت راه
در نهانخانه اسرار شریعت نتوان برد وپس احکام فقهی
من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد ومن حیث
التفصیل خارج اما تعریف انواع فضایل واز ترکیب بعضی
با بعضی انواع نامحصور متولد شود وحکما گفته اند همچنانکه
امزجه در اشخاص متفاوتست ودو شخص یک مزاج
نمیتواند بود واخلاق نیز متخالف است تا دو نفس
بر یک منهاج نباشند وارسطاطالیس گفته که سبب
اختلاف اشکال انسان با آنکه در دیگر افراد حیوان
بواسطه نفس او ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی
که تابع مزاج تواند بود هست وهر کیفیتی نفسانی را مقتضای
هیأتی خاص هست چه هیأت فرحان از هیأت غضبان
وهیأت محزون از هیأت مسرور متمایز است بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیادت نفس اورا

اجمال — وحکما — خلق — افراد — نفس

مثبت پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان
متقارب نماید تنویر و رطی این مبحث مقتضای مقدمه که
تمهید یافت مسامحات باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم
و نظایر آن در عداد انواع مندرجه و در تحت جنس حکمت عد
کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بنا علی تفسیرهم
الحکمة بما مر ذکره آری ارباب حکمت انقیه کنند بلکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع
مذکوره و در تحت آن مندرج توان داشت و همچنانکه
گفته اند که چون حرکت قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت
علم حاصل شود و بتبعیت حکمت منبنی بر همین توانند بود و بالجمله
مسامحات و این فن را معذور تمهید نموده شد
چون این فضایل معلوم باید دانست که بازاء هر یکی
صنفی چند است که نه از آن جنس است و بآن ماننده است
چنانچه بسبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند
شود و پس لایق نمود بیان فرق میان رذایل و فضایل

شبیه بآن نمودن و تمیز میان شبه و جواهر نفیسه کردن
تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان نفایس ملکات
نفسانی بازی نخورند و طلیت دوغ علان و تمویه فلاسفه ان فرقه
شدن خرمهره را به نرخ در رو لالی نخرند و اما در فضیلت
حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات
و دلایل که متقشف فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که
بحکایت ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نفسی نباشد
از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان
گواهی دهند و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان هیچ
نبله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه و
حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات
در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی یا
کودکان در تشبه به بالغان بیت کرم که مارچوبه کند تن بشکل
مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست مردی نه
خدمت مردان نکرده رفتن الصعد رصفه مردنت از روست

و بعضی از ایشان باشند که در بسیج مطلب او غایات حق تصریح
ننمایند و در هر مبحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار تعمق
و تقطیع که ندانند کنند و با غالیط مموهه مشتبه بان را در گمان اندازند
و با آنکه در مسایل یقینیه که وهم را در ان مجال مزاحمت نیست
مداخلت می توانند و بمطالب غایب دعاوی بلند کنند و تحسین
باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند
و آنرا تحقیق و تدقیق نام نهند و چون حکمت اعلی مدارج کما
لات است و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان
این طایفه و حکما بر اکثر مردم مشتبه باشد و اما در مقابل عفت
همچنانکه از لذات طبیعی اعراض کنند از برای خیری از
جنس کمی مثل زنان باشد چون اکثر زهاد و زنان که اظهار زهد
و ورع کنند و دام تزویر و حبالهٔ صید عوام سازند تا بان وسیله باغراض
فاسده ذمیمه و اعراض کاسده دنیویه توسل جویند یا آنچه
از ان لذات آگاهی نداشته باشند چون اهل جبال و بیابان نشینان
که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول

از آن لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد
یا آنکه در اصل فطرت یا بنابر مرضی نقصان شهوت در ایشان
باشد یا بجهة خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ
که بران مترتب تواند شد و این طایفه عفیف نباشند
و اما در سخاوت عمل اسخیا صادر شود و از کسی سخی نباشد
چون جمعی که بذل مال بجهة تمتع از شهوات نمایند یا بجهة ریا
یا طمع مزید جاه و مال یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استحقاق
صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنابر آنکه قدر مال
نمیدانند و از مواقع احتیاج بان غافل باشند و اینحالت
اکثر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال
بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بی خبر
چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان و حکما گفته اند
که جمع مال همچنان است که سنگی بزرگ بر سر کوهی برند و خرج
کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخلی عظیم دارد

مصالح

چنانچه در صحیفه سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار
نباشد خلق ازو منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه
ضروری از بسی کمالات باز ماند مرا تجربه معلوم
گشت آخر حال که قدر و تعلم است و قدر علم با مال و کسب آن
از وجه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک
طرق آن بر احرار دشوار و این چنین کسان سخی باشند
بلکه سخی بحقیقت آن کس است که بذل مال نه از برای غرضی
کنند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریف است و لذیذ تنها
مطلوب و اگر بغیر ازین غرضی دیگر وجه قصد او باشد تنها
و بالعرض تواند بود چنانچه افعال اسد سارقی با تمغنی رفت
و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود
و چون جمعی که جنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند
از جهة طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب و باعث بر آن
حرص بر آن مطلوب باشد نه ملکه شجاعت چون عیاران

که

۷۸

که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان
در میان ابنای جنس کم و رسوا ایشان نشر یابد و بماند و کسی
که برای دفع اقارب و اخوان یا برای خوف سلطان یا الطاف که
آن اقدام بر این افعال نماید یا آنکه مکرر بطریق اتفاق مظفر
شده باشد و بآن مغرور گشته و این طوایف شجاع نباشند
بلکه ملکه شجاع کسی است که در وقت هجوم قصد او جز اصابت خیر
این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه در دیگر ملکات
مبین گشت و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه شبیه
بشجاعت از وجوه متباین است یکی آنکه ایشان را غلبه
و توثق بقوت خود و وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام
ایشان بر آن بطبیعت غلبه قدرت است نه بطبیعت شجاعت
و دیگر آنکه مثل ایشان غالبا در مقاومت مثل مبارزی
قوی تمام سلاح است که با ضعیفی عاجز محاربه نماید و مثل این
در مثل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک فضیلت است که آن
عقل است تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند و در ایشان

ملاک است

مفقود است و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت
بمقتضای حکم عقل ازو صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت
باشد و هر آینه حذر او از ارتکاب امری قبیح زیاده
از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل جمیل نزد او از
حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار و لا العار شعر
يهون علينا في المعالي نفوسنا ومن خطب الحسناء لم يغلها المهر
و هرچند لذت شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن مکروه
است بخوف هلاک اما بالاخرت لذات و منافع آن
مشاهده کرده خواه در دنیا خواه در آخرت خاصه
چون بذل النفس و حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده
باشد چنانچه نص کلام حقایق اعلام بآن ناطق است و لا
تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم
يرزقون فرحين و عاقلان تصور کرده اند که تخلف از جنگ
موجب بقای حیات نمی شود از مرگ حذر کردن
دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا

نیست روزی که قضا باشد و جهد نتوان کرد روزی
که قضا نیست در او مرگ روا نیست و بدل و رفتار طلب البقا
چیزی میکند که قابل بقا نیست پس بحقیقت طالب محالست
با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد بننگ و عار جبن
و ذل غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معاریف مشرب
عیش و حیات او را مکدر کرده اند پس مرگ با فضیلت
شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل با زندگانی با چندین
عیب و ننگ مرجح دارند بیت باری چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانه نیک شو نه افسانه بد و ازینجاست که حضرت
یعسوب المسلمین کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده
ايها الناس انكم ان لم تقتلوا تموتوا والذي نفس ابن
ابي طالب بيده الالف ضربة بالسيف على الراس
اهون من ميتة على الفراش مقرر باید که ای آدمیان
گرانجان خصلت موروث شماست از رقده غفلت
منتبه شوید و تذکر نمایید که اگر کشته نشوید البته

البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از
جنگ حرامی سید و ننگ جبن از چه رو بر خود روا میدارید
بآن خدای که روح پسر ابی طالب در ید قدرت اوست
که هزار ضربت شمشیر بر سر آسانتر از مردن بر فراش چه
مردن بطریق مردان به از جان سپردن بر فراش و آن
شیوه زنان است که سرخی خون گلگونه چهره عاشقان است
بیت چون اهل شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست ای
خوشا آن ساعت که ما کشته زین میدان بریم؛ و احادیث
در فضیلت شجاعت و شجاعان بسیار است از انجمله آنچه
فرموده ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة و بر
همه کس تعظیم شجاعان و تکریم ایشان واجب است خصوصا
بر مالکان ازمهٔ جهانداری و مالکان اعنهٔ کامکاری
و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفه کریمه با کرم
نفایس که نفس است در بازار کار زار معامله می‌کنند و
جان را سپر تیر بلا کرده با اعدا دولت مقابله می‌نمایند پس

شاید

پس بدکر پادشاه با اموال و اسباب با ایشان مضایقه
نماید و باندک سهوی با ایشان عتاب فرماید و اما افعال جماعتی
که خود را کشته از خوف فقری یا از فکر زوال مالی یا جاهی
یا از مقاساة تعبی رنجی و لی حمل کردن الیق است از آنجا که
چه شجاع در همه حال صبور باشد و در تحمل شداید قادر
و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضی جبن است
و ضعف و سبکی نفس و بحسب شریعت موجب لعنت چنانچه در
احادیث صحیحه وارد است و ازین مباحث معلوم شد
که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکما را
و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی که باین
حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهة ریا و سمعت
جهة که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند یا بسبب ازدیاد
مال و جاه سازند و عادل بالحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای
خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال
باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیاده و از آن قسط که عقل از

برای ایشان تعیین کند نطلبند و بر حد که تغلب کنند و
بعد از آن در معاملات با بنی نوع همین نسق رعایت کند و نظر او
در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضایل باشد و امری
دیگر مقصود او نباشد مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که
نفس را اهمالی نفسانی که مقتضای تادیب کلی باشد
حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او بحلیه عدل
متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و در دیگر فضایل
مثل این اعتبار باید کرد و تا تفرقه میان زیف و رایج و ممّوه
و تمام عیار معلوم شود و عبارت مذکور مشعر به لطافت
عدالت است کما لا یخفی [illegible] باید دانست که بازای
هر یکی از فضایل رذیلتی است که ضد آنست و چون اجناس
فضایل چهار است چنانچه گذشت اجناس رذایل نیز در بازای
الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت دوم
جبن بازای شجاعت سیوم شره بازای عفت چهارم
جور بازای عدالت و آنچه به حسب نظر و تدقیق ظاهر شود آنست

که هر فضیلتی را

که هر فضیلتی را حدیست که چون از آن تجاوز نماید خواه بافراط
و خواه بتفریط برذیلتی گراید پس فضایل بمنزله اوساط
اند و رذایل بمثابه اطراف مانند مرکز دایره که مرکز متعین است
با آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از
جوانب و هر یکی از طرفی محیط نزدیکترند پس بنابر این
بازای هر فضیلتی رذایل غیر متناهی باشد و همچنین استقامت
در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد
و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن و
ظاهر است که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم
است و میان دو نقطه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود و
خطوط غیر مستقیم نامتناهی باشد پس استقامت بر طریق
کمال خیر بر یک نهج نتواند بود و انحراف از آن بر مناهج
غیر متناهی باشد و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت
صعوبت است و بعد یافت ثبات بر آن اصعب چه
استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد

و لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه افاضل
التحیة والتسلیم فرموده شیبتنی سورة هود چه در آنجا امر
باستقامت وارد است آنجا که میفرماید فاستقم کما امرت
و ازین است که صراط مستقیم را در سنت نبویه وصف
چنین کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است
و هماما صراط مستقیم که سوره کریمه فاتحه مشتمل بر طلب هدایت
بآنست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما و اساطین
اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق بآن وعده
و وعید فرموده تماما صور اعمال و اخلاق است که در
موطن معاد بحکم مرتبه آن صور بایشان ظاهر خواهد شد
چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا پس اهل
هدایت را از آن معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع
متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح مودی شده
و ماده التصور خواه از رغایب باشد و خواه از مکاره
اعمال و اخلاق است که درین نشاء اندوخته باشند

چنانچه فحوای کریمه وان جهنم لمحیطة بالکافرین و حدیث
نبوی که فرموده الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة
انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و ان ارض الجنة قیعان و غراسها
سبحان الله و الحمد لله افصاح نماید ظاهر از آن مینماید اگر
طالب صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیده بصیرت
باز نشانده و قیود فطانات را از رقبه تقلید اهل رسوم
برهاند مطالب حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة هدا
دنیا زراعت آخرت
برین معنی میکند اگر بگوش هوش استماع رود و هم آن
است ... و چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من جگر
از گذشته اندر روی بس نغز بر پی مقدمات صراط مستقیم
اخروی که بحسب بعض احیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند
مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف
که رذایل اند و هر کس امروز برین صراط مستقیم تواند
گذشت در بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید و
هر که درین نشاء ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت

بان صراط نتوانند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست
بمانند و از فیثاغورس منقولست که هر ملکه که انسان کسب
میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد قطع تعلق
مصاحب و ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا
فشر پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب
برای خود پیدا می کند و بدانکه وسط بدو معنی اطلاق
کنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السویه باشد
مانند چهار که وسط است میان دو و شش و این همچو
معتدل حقیقی است که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت
می کنند و دیگر وسط باضافه بمنزله اعتدالات نوعی
و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم معتبر است
از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرایط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازاء هر
فضیلتی از فضایل هر شخصی رذایل نامتناهی باشد و درین
مقام در مرات اندیشه غباری حادث شود چه هرگاه

که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد همه
آن اعراضی بود بمنزله عرض المزاج و چنانچه مبالغه در وصف
آن بدقت و حبس مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار
آنچه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل
مراتب و اقرب آن باعتدال حقیقی است در مراتب
ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب است و مطلوب
بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب تفاوت از آن
مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و
نوع در آن مراتب بر حالت افضل نیستند لیکن بواسطه
قرب بحدی که بآن مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ
می تواند بود در فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است
و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در اعداد فضیلت
معدود می شوند همچنانکه در اعتدال بدنی و دیگر مراتب
اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوایب
انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر

نمی شود و در سلک مناسب اعتدال منخرط اند و بنا برین تقدیر
تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق
وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال برین معنی نیز اگرچه
سعتی دارد اما خالی از صعوبت نیست و اگر در مقام مبالغه
وصف آن بدقت شعر و حدت سیف نمایند دور از کار نه

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون انحراف
خدا الخ هدایت میکند هر که را میخواهد براه راست
از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس
بازاء هر فضیلتی دو رذیلت باشد که آن فضیلت وسط میان
هر دو باشد و چون مبین شد که اجناس فضیلت چهار است
اجناس رذیلت هشت باشد دو از آن اطراف باشند
نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط
و آن استعمال قوت فکر است در آنچه واجب نیست یا
زیاده از قدر واجب و آن را گربزی خوانند و بله طرف
تفریط و آن تعطیل قوت فکر است بارادت و ترک استعمال

رذیلت هشت باشد

آن در واجب

آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و
دو از آن اطراف شجاعت اند و آن تهور است و جبن
اول طرف افراط است و آن اقدام است بر مهالک که
عقل آن را جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذر است
از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن اطراف
عفت اند و آن شره است و خمود اول افراط است
و آن میل شهوتست زیاده از مقدار مستحسن و ثانی تفریط
و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات
ضروری که شرع و عقل آن را مستحسن یا جایز شمرده باشد از
روی اختیار نه از روی خلقت و دو از آن اطراف
عدالت است و آن ظلم است و انظلام اول طرف افراط
است و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است
و ثانی تفریط و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او
در آنچه مشتهی او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو طرف
عدالت را جور میخوانند چه آن ظلم است یا بر نفس خود

تمکین یعنی جای بر جا کردن و جای دادن و دست دادن و دیگر ... رتبه و فرمان برداری م

متمکن شد

یا بر غیر

با بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که مقابل
اوست جامع جمیع نقایص است و از اینجاست که شیخ
الاسلام عبدالله انصاری قدس الله سره و غیر او از محققان
گفته اند که هرچه نه آزارد نه گناه و هر گناه ظلم است یا بر نفس
خود یا بر دیگری و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر
چیزها اختلاف دارند اما متفق اند بر استحسان راحت
رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیح است که
حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه آیه
کریمه و ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعر است
و بهمین قیاس توسط در انواعی که در تحت اجناس فضایل اند
اعتبار باید نمود و **لمعه ششم** در بیان شرف عدالت اولا
بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدس
حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالی است
طایر بلند پرواز ادراک را ره بسرادق کنه جلال
او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج

مضمون

[illegible]

نوع نظری آنست که باوجود نسب و اعتبارات که هم باعتبار
تعلق بممکنات ذات اقدس او تواند بود و نسبت بخود
بیت کفتا غلطی زمانشان خواهد داد ازما تو هرآنچه دیده‌ای پر
تست و اول مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتی در آن
بر دیده شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتیست
نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از ظلال اوست
و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار
خورشید جمال بی زوال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال
برافروزد فروغ اشعه ظهورش کثرات را پروانه وار
بسوزد و لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره
من خلقه چه باشرق انوار عالم سوز جلالش ذرات
متناهیه و کثرات در حیز ظهور نشاید و از سعت احاطه ذات
با کمالش هیچ چیز با او در شمار نشاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی
مینماید ملک هستی را مالک جز واحد القهار نیست قهر کثر

عنوان

[illegible]

من حل مشکلات فصوص بدانکه حق را جز از آن شناخت بلکه جمیع بین الاضداد او که در عین ظهور بطون دانی و در عین بطون ظاهر
نه وحدت عقلی نیست که اثبات امور شتی احد جز بوالهم مختلفه داند این عارف است که جز او در وجود هیچ نیست پس کثرت ظاهر
بنفس خود ظاهر است چون ظهور او بر عارف و اگر باطن است از نفس حق را باطن است چون بطون او از محجوب عارف
محجوب بود و جز مظهر از مظاهر او نبیند و سخن شیخ علی الملت و الدین اینجا محقق گردد و که حق مسمی است باسم که ذات

هر آنکه ما بینی بدان کان شه او باشد
و گر نو سایه بینی بدان کان سایه او باشد

آن که غیر بود در وادی او دیاری نیست   و از اینجاست که بعضی اطبای
الهیه حکمت و اکابر مشایخ طریقت تصریح فرموده اند که وحدت
ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت عددی
چنانچه در رساله معتقد شیخ کبیر امام فخر قدوة الواصلین الی
الملک اللطیف ابی عبد الله محمد بن الخفیف رضی الله عنه
مسطور است الله واحد لا بالعدد و لا کالآحاد و کی تصور آن
و حال آن که علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول
متجاوز است و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید
و از جهت صعوبت تصور این وحدت است که میفرماید و اذا
ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة
چنانچه امام راغب قدس الله سره و غیر او از محققان تحقیق
نموده اند و بیان آن کرده که مطمح نظر عقل تا آن کشد
وحدت عددی است که بفروغ آن هیچ فرد از افراد کثرت
کون در حیز ظهور و موطن شهود نتواند آمد و با نحلال آن
رابطه بقای هیچ فردی از افراد موجودات متصورست

برآن چیزی که آن
خبر روست از
احاطه

نشود

ذهن بشد و وزن و حساب اهل تعیین که اهل کشف و شهود اند مقرر است
که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود در حیز تقارب و تعانق
آید چنانچه در فواید عقود و اسماء حسنی الهی مشاهده میرود و هو
الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم پس هر
موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت
در وی ظاهرتر باشد اشرف تواند بود و تاثیر ایقاعات الحان
و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه بنابر شرف
وحدت تناسب است و آثار غریبه که بر وفق اعداد و متزن
است هم ازین قبیل و در حکمت مقرر است که هر چند مزاج
اعدل باشد و بوحدت حقیقی اقرب او قابل صورتی یا نفسی
که بران مترتب شود افضل و اکمل باشد و لهذا در سلسله موالید
چون مزاج معادن ابعد است از وحدت اعتدال صورت
نوعیه آن مبدا حفظ ترکیب است فقط و چون از مرتبه
ترقی کرده بمرتبه اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدا
تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج

وفق بالفتح موافق
و لایق و سازگار
و پسندیده هم

کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبداء حس و حرکت
ارادی شود و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال
انسانی رسد و چون ازین درجه ارتفاع یافته با جمیع آن
آثار مبداء نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود
و هرچند امزجه افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد
کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و باز در میان
ایشان مراتب متفاوته باشد تا بمرتبهٔ ختم نبوت رسد
صلی الله علیه و سلم که مظهر کل کمالاتست و غایة الغایات
و لیس وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبتی شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت
که بوجهی از وجوه اختلال راجع با نسبت مساوات شود
از حد ملایمت خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل **فصل**
چون اطراف کلام باین مقام منجر شد ابای تفصیل بعضی
از معانی مستحسن نماید و بیان آن بروجهی که لایق این
محل باشد آنکه نغمه و آن صوتی است که از آلتی باشد

و هرگاه

و هرگاه دو کمیت معین از حدت و ثقل مکرر شود و از آن تأثیری
که خاصیت تألیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی را
در آن نظری نباشد چه نظر این صناعت مقصورست
بر نغمات از آن حیثیت که میان ایشان بحسب مقدار
نسبتی ملایم یا متنافر حاصل شود و شق اول را علم تألیف
خوانند و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت
و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی
ملایم باشد یا بر نسبتی متنافر چه اگر تفاوت میان ایشان
مثل بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و
این در صورتی تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل
چهار و دو و شش و سه و از آن جمله ذی الکل خوانند
و مراد از مثل بالقوه آنکه آن نسبتی که مثل بالفعل نیست بتضعیف
مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این
نوع از جانب قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که
تفاوت میان ایشان دو است و دو بتضعیف

چهاری شود و آن را نسبت زاید بالجزو خوانند و دیگر آنکه
فوق از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان بچهار است و دو که احد المتفاوتین است
بتضعیف چهار می شود و آن را نسبت کثیر الاضعاف خوانند
و هر نسبتی که برین وجوه باشد یا راجع باین وجوه شود ملایم
باشد و هر چه بر خلاف این باشد متنافر و ازین جا معلوم
شد که میان ایشان نسبتی غیر عددی باشد یعنی نسبتی از
نسب صم و نسبت صمی عبارتست از نسبتی که میانه دو مقدار
باشد که هیچ مقدار عدد هر دو را نتواند کرد که مخصوص مقادیر است
و در عدد و یافت میشود متنافر باشند چون نغمه که از کل وتر حادث
شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او بکل
همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت میان ایشان
عددی باشد و اقل مفنی اکثر نباشد و همین العدد بین تفاوت
نه بجزوی باشد که بالفوق عد و زاید بود و راجع نشود بیکی
از نسبت ملایمه بر آن وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد

البته متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بود بر دیگری
بچهار سبع مثلا یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت
میان ایشان بچهار سبع است نه هفت که اقل است
بتضعیف یازده میشود و نه چهار سبع که قدر تفاوتست
و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی از آن نیست که قدر تفاوت
مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت نصف ضعف است
و آن را بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبة کثیر الاضعاف
و اگر فیهما تفاوت بجزو نیست که بالفوق عد و زاید است
و اگر آن جزو عد و نصف و یا مادون او بعد دی میکند همچون
نصف و ثلث آن را ابعاد وسطی گویند و آن منحصر است
در همین دو وجه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو
تفاوت عد نصف کند و اگر بسبع و خمس باشد عد مادون
نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را البعد ذی الخمسه
گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را البعد ذی الاربعه گویند
مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزوی است که عد نصف

وما دون آن میکند آن را ابعاد صغار گویند و آن زاید بالربع است
و این اقسام که در همه بین العددین باشد داخل است با نقصان
بجزوی که بالقوه عدد زاید است تا آنجا که تفاوت محسوس
تواند شد و حلوق انسانی را اگر ممکنت اصدار آن باشد
ملایم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید
یا بغایت قلیل نماید یا در حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید
در حیطهٔ اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات
از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی معتدبه که مطلوب است
از تألیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه از آلات دیگر
اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانی است
که اصوات حلقی او است طبیعت را زیاده رغبتی در آن
نباشد و فضل لذتی از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی
موضوع از برای تمتع افضل است پس مطمح نظر این فن
نشود و ازین معلوم شده که نسبتی که نه بر منوال اصوات
نسبت حلقی انسانی است معتبر نیست و نهایت نسب اصوات

حلوق

حلوق بحسب استقرار ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف
دیگری باشد چون یک و چهار و در صغار آنکه زاید باشد
بجزوی از سی و شش جزو و بعضی یکی سی و ششم باشد و دیگر
سی و هفت و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان
کیفیت رجوع الحان بنسبت ضعفی که از آن نسبه مثلی گویند اصل
و اشرف نسب است و از غایت شرف و قرب او که
بوجهی است آنکه احد طرفی او قایم مقام آن دیگر میشود
بر وجهی که همچنان ملایمت باقی است یعنی اگر نغمه ضعف
باشد و دیگری نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند
یا بعکس نشئهٔ انتظام انفصام نیابد و رابطهٔ التیام انخرام
نپذیرد و مثلا نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه نیست
که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه که سه باشد
تألیف دهند از هشت و سه بعدی ملایم حادث شود
یا آنکه میان هشت و سه اتفاق اولی نیست و ملایمت آن
از آن وجه است که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت

دارد و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی و گویی سه نصف
شش است و میان او و هشت ملایمت است همین مقصود
حاصل شود و بهر دو تقدیر راجع بعد ذی الاربعه شود و اگر
پنج را با سه استعمال کنند ملایم آید و راجع بابعاد صغار شود
بنابر آنکه میان پنج و شش نسبتی ملایم هست از ابعاد صغار
و سه قایم مقام شش است یا گوییم میان دو و پنج و
سه نسبت ابعاد صغار هست و پنج قایم مقام دو و نیم است
و امثال منصور نهاده تمام متفق باتفاق تمامی گویند و از اینجا ظاهر
صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را بعد
کثیر الاضعاف و بعد ذی الاربع را راجع میتوان داشت
و بعد ذی الاربعه را با بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی
دو را قایم مقام چهار داشته راجع به بعد ذی الاربعه شود
و اگر سه را قایم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف
شود و در صورت ثانیه اگر سه را قایم مقام شش گیرند
راجع بعد ذی الخمس شود و از شرف و اصالة بعد ذی الکل

مجلس شورای ملی
کتابخانه

که تفاضل مثل بالفعل است آنکه منقسم شود بعدین او سطین منشود
هم بواسطه عددی و هم بواسطه تالیفی و مراد بواسطه عددی
عددی است که متوسط باشد میان دو عدد و چنانچه نسبت
او و زیادت بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسط
است میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددی است که
نسبت فضل او بر عددی اقل از و بفضل عدد اکثر از و بر و
همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطه
تالیفی است میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکی است
و فضل شش بر چهار دو و نسبت میانهما همچون نسبت میان
سه است و شش و تفصیل این عنقریب خواهد آمد اما بیان اول
آنکه نسبت چهار بدو بعد ذی الکل است و چون سه که
واسطه عددی است در میان ایشان در او ر بدو دو نسبت
حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس است
و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربع است
و بیان ثانی آنکه نسبت شش بسه بعد ذی الکل است

و چون چهار که واسطه تالیفی است میان ایشان متوسط شد
دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار به سه و آن بعد ذی الاربع
است و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس است
و ازین تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی به بعد ذی الکل و وجه
تسمیه نسبت تالیفی هر دو معلوم شد چون این تمهید گذارش
یافت معین شد که همه ابعاد رایج به نسبت مساوات شود
چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعل است و در دیگر
صور بعد افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه
چنانکه بتفصیل پیوست پس مرجع ملایمت مماثلت است
که ظل وحدت است و قدما حکما را در تعظیم شان نسب و
استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط آن
وجوه اعتبار عظیم بوده است و از جمله نسب مشهور نسبت
عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی
سابقا مذکور شد و نسبت هندسی آنست که نسبت

حاشیه

اول

اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد و این را نسبت
متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر
تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط
و اکبر همچون نسبت اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق
استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی مذکور است و در علم
هندسه ببرهان می شود و نسبتی فایق علوم و اسرار حکمت
مبنی بر احکام نسب است و آنچه از فیثاغورس منقول است
که اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده
و گفته که هیچ نغمه خوشتر از طنین آواز افلاک نیست
اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آواز از منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع
عنیف نیست ممکن است که بطریق رمز اشارتی باشد
بنسبت شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطو
و مقادیر ازمنه که تابع آنست واقع است چه هر آینه نسبتی

استنباط

بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد
باشد پس نه عجب که اگر آن نسبت را با قریب به آن نقل
باصوات و نغمات کنند و رعایت ملایمت باشد و هما نا
متفطن صاحب بصیرت دانند که تعلق نفس به بدن بنا بر نسبت
شریفه اعتدالی است که میان اجزاء عناصر حاصل شده
و لهذا از زوال آن نسبت سبب قطع تعلق می شود و پس حقیقة
نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین سبب است که
نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس
و اهتزاز او گردد و چون حسن که عبارت است از مناسبتی
که میان اعضا باشد و فصاحت و بلاغت که عبارت
از مناسبتی خاص است که میان اجزاء کلام و میان کلام و
مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسب است
چنانچه تفصیل مو ست و حقیقت آنکه یک معنی است که اگر
در نغمات پیدا شود ابعاد و نسب لذیذه و اگر در حرکات
ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر

در اجزای ممتزجه ظاهر شود اعتدال مزاج است و اگر

در اعضا

در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت
در نفس و هر موطن عاشق و طالب آن معنی است به هر صورة که باشد
و به هر لباس که بر آید شعر و انی احب الحسن حیث وجدته
و للحسن فی وجه الملاح مواقع نه عجب با لقبا هر چه هست بیرون
آی که من حریف تو اهم به هر لباس شناخت و تتمیم هذه المقوله
از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ
مناسبت است که راجع به وحدت می شود و لیکن چون اعتبار
عدالت در اموری که ملاک انتظام معاش است نماینده است
که از اعتبار ظاهر شود و چه امور مذکوره سه نوع است اول
آنچه تعلق به قسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق
معاملات و معاوضات است سیوم آنچه تعلق به تادیبات
و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار
دارند اما در قسم اول گویند که چون نسبت این شخص با این
مال یا با این کرامت مانند نسبت کسی دیگر است و مثل رتبت
او بود با کرامتی یا مالی که مثل این کرامت یا آن مال باشد

[illegible]

[illegible]

پس این کرامت باملال حق او باشد و اگر زیادتی بانفصالی
باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت شبیه است
بمنفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند که
متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت
این نجار است با این کرسی پس در معاوضه حقیقی نسبت ثانی
همچنانکه گوئی نسبت این جامه با این زر همچون نسبت این
زر است با این کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی حقیقی جهت
این مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر
آنکه این مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت
کرسی بزر باشد در معاوضه حیف نباشد و لیکن این
نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة اما در قسم سیم
نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع شود چنانکه گوئی نسبت این
شخص با زحمت خویش همچون نسبت شخصی دیگر است با زحمت
خود پس اگر از وجعی وضرری بشخص اول رسد همین نسبت مکافات
او باید ورد تا عدالت می باشد با ملاحظه اعتدال

و ظاهر آنکه این مثال مختلف است زیرا که درین مثال صادق می آید در صورتی که قیمت جامه دوازده درم باشد و قیمت کرسی شش درم ... اگر در صورت ... نسبت جامه ای قیمت جامه که دوازده درم است ... کرسی شش درم است همچون نسبت این ... که در صورت معاوضه ... نباشد بلکه حیف صریح است

[illegible]

و روبان بمعرفت وسط حاصل نشود و چون ادراک
وسط چنانچه سابقا ایمای بآن رفت در غایت صعوبت
و اشکال است پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید نمود
چه منبع وحدت حق است تعالی و تقدس و چون انسان مدنی
بالطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد
و در مشارکت معاوضت ضروری است مثل آنکه خباز نان
از برای بزرگر نان پزد و بزرگر از برای او کشت نماید
و بزاز از برای نساج جامه دوزد و نساج برای او نسج
کند و علی هذا القیاس و نسبة امور مختلفه البته بهم یکی
توسط امری وحدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند
تواند بود منتظم نشود و پس بنابرین حاجت بتوسط دینار
حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن صامت است
و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن بادشاه عادل است
پس حضرت حق بادشاه برگزید و تایید او به شمشیر
فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و زیاده

از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد شمشیر
قاطع او را سر راه سازد پس حفظ عدالت به سه چیز صورت بندد
اول شریعت مقدسهٔ الهی دوم پادشاه عادل سیوم
دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اول شریعت است
و ناموس دوم سلطانی است که تابع شریعت است چه الدین
والملک توامان و ناموس سیوم دینار است و ناموس در نفقهٔ
ایشان تدبیر و سیاست است پس شریعت که ناموس
اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است
اقتدا باو می باید کرد و ناموس سیوم که دینار است در فرمان
ناموس دوم که پادشاه است می باید بود و در نص کلام
حقایق اعلام باین معنی است آنجا که میفرماید و انزلنا
معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید
فیه بأس شدید و منافع للناس چه کتاب اشارت است
بشریعت و میزان بآنچه معیار مقادیر اشیا و آلت معرفت
نسب امور متغایره بهمدیگر شود و دو دینار و ران و اخل است

اشارت

و حدید

و حدید بشمشیر که در قبضهٔ اقتدار پادشاه و کینه گذار سیاست
گردار باشد و بر منوال این سخنان جابر سه باشد اول
جابر اعظم که ناموس الهی را اطاعت نماید او را کافر و فاسق
خوانند دوم جابر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت
و متابعت نکند او را باغی و طاغی گویند سیوم جابر
اصغر است که بر راه عدالت که مقتضای دینار است
زر و دینار زیاده از حق خود طلبد و در اخاین و سارق خوانند
و فساد آن دو جابر اعظم است از جابر سیوم چه هر کس
که از دایرهٔ انقیاد و اوامر و نواهی شریعت الهی
بیرون آید هر آینه اطاعت احکام از آن دو ناموس
دیگر از و چشم نتوان داشت و همه فسادها ازو متولد تواند
شد و آنکه از ربقهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود
بمقتضای نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم از ربقهٔ طاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته
باشد همه مفاسد ازو متوقع بود و بر همه کس لقید امکان

جابر اعظم و اوسط و اصغر

وقع او واجب باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار
در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه
ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در آن روزگار
زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار او توسن گردون لجام
اطاعت احکام او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانه امر و
نهی او را گردن نهاده روز بیست و نهم ماه رمضان قبه
خیشاپور را امر کرد تا رایات نصرت شعار ساخت و خاطر را
از اندیشه تردد و اسفار پرداخت شامگاه که سلطان
خورشید متوجه مملکت مغرب شد خیمه خیشاپور بر سر چشمه
عین جامه بزد و از کثرت غوغا روز بر سم استراحت
میل بخلوتخانه نمود شب بزمین تحت الارض کرد یعقوب دار
علیه السلام حدقه دیدن روزه داران در انتظار عید
چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف
علیه السلام کنعانی از قعر چاه ظلمانی میطلبیدند عوام
عید در مجمره سینه نایره اشتیاق می سوختند و نقل

خیال

خیال هلال بر آورده در آتش حرص می نهادند و از غایت شغف
رویت هلال هر کس از طرف بام بر آمده بود و باستهلال
و از غلبه خیال هر تاری که از ابرو در چشم هر یک بصورت
هلال است بر آمده بود بیت بس که در جان فگار و چشم
بیدارم توی * هر که پیدا می شود از دور پندارم توی *
القصه مقربان بنابر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه
و شرایط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال
عید دیده باشد و سلطان را بر آن داشتند که امر
فرمود تا ندا کنند که فردا عید است و برین معنی منادی
زدند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف
امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان
مذهب ابن عم نبی امام شافعی رحمه الله مطلبی است و استاد
امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله مشرف
بود چون از این معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند
که ابو المعالی میگوید که فردا رمضان است و هر کس که

قت از ابن عمر روایت کنند که سلطان پیغمبران در شان ایشان فرموده القدریه مجوس هذه الامة هم چو مجوس مقید و فاعل قایل اند و میگویند
یزدان فاعل خیر است و اهرمن فاعل شر هم آنحضرت فرموده لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا و ایشان میگویند قدر به جمیع اند که
میگویند خیر و شر از قدر است و قران بخلاف سخن ایشان ناطق است حافظ گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که
اینها خدا کند و کار خانه کرده عقل و فضل نیست وهم ضعیف رای فضولی چرا کند مطربا باز گوی کسی اجل نمرده کوان کو نه این نماز
سر آمد خطا کند حضرت پیغمبر فرمود **ان تؤمن بالقدر خیره و شره** اگر ایمان نیاریم باندازه
کردن نیک آن و آن تقدیر را بدان تقدیر ه
و حضرت علی فرموده

[illegible]

نفتوی من عمل میکنند باید که فردا روزه کیرد و چون حواشی
باد شاه را از ین معنی خبر شد این صورت با قبح وجهی
عرض کردند و نمودند که ابو المعالی با باد شاه در مقام
مخالفت است و چون عامه این مملکت او را معتقد اند
هر اینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم باد شاه و این
معنی لایق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست
باد شاه از ین معنی متغیر شد فاما چون بنیکو نهاد و صحیح الاعتقاد
بود رعایت و حرمت اهل علم را از ذمت همت خود فرض
می دانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین تقدر
مقدرت و وقوفی داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام
را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او با ما
شما بی حرمتی کرده چرا او را بحرمت باید خواند فرمود که تا
سخن او نشنوم بیجرم و خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان
کرد چون امام الحرمین را بخواندند برخاست و بهمان تخفیفه
رخت که در خانه پوشیده بود و کفش در پای کرد و ببارگاه

[illegible]

سلطان آمد چون حجاب بحضور مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بهمان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرة
شما می آید و رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید سلطان بنا
تغییر زیاد وقت و با وجود رعایت حرمت فرمود و امیر
الحاجب او را سنا و که چرا بدین طریق آمدی چون معلوم است
که تا بپای خشیده پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز
بلند کرد و گفت سلطان باید که جواب سخن خود بشنود چه
دیگری تقریر آن باز نتواند کرد و چون بحضرت سلطان رسید
گفت ای باد شاه من بهمین جامه نماز گزارم و روا باشد
در جامه که در خدمت خدا تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که مثل این
جامه پیش باد شاهان نروند خواستم که رعایت ادب نمایم
و رخت لایق و موزون بپوشم فاما در آن ساعت که فرمان
رسید همین جامه پوشیده بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی
واقع شود و بواسطه آن تاخیر فرستادگان نام مرا او رجریده

باغیان و مخالفان پادشاه اسلام بنویسند و اگر بیک میرز
نشسته بودی همچنان بیامدی تا از فضیلت مسارعت در اطاعت
امر سلطان محروم نگشتی سلطان بفرمود که چون اطاعت
پادشاه با غیر بتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما مبادی
میکنی امام گفت هرچه تعلق بتقوی دارد به سلطانی
بفرمان دارد و بر ما واجب است که اطاعت سلطان کنیم
اما هرچه تعلق بتقوی دارد بسلطان واجب است که از ما
بپرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه
راست فتوی علماراست در روزه داشتن و عید کردن
تعلق بتقوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن
بشنید آتش خشم او بزلال رضا منطفی شد و امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز
بمنزل فرستاد و الحمد لله تعالی که درین روزگار همایون آثار
که هما نا صبح ظهور نور مظهر موعود است بیامن دولت حضرت
صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

ملکها

ملکها و سلطانهما عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت
پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت
و مرحمت ایشان معطر است و مدار امور مصالح جمهور بر احکام
شریعت غرا و ملاک که مراسم ممالک بر رسوم ملت زهراست
حق سبحانه و تعالی تا هلال رسانیده تربیت آفتاب در مدارج
کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان
آصف نشان را در ظلال نظر انوار آثار حضرت صاحب
قران اسکندر زمان مستخدم اکاسره دوران بغایت
کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کواکب
سعادت و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از
وصمت هبوط و وبال مامون دارد بحق الحق و کلماته والعارفین
ببینات آیات ذاته وصفاته **تنویر** ارسطاطالیس گفته
که عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست و جور
که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست
و عدالت اولا متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه

تنویر بعد از وجه

اجابی بآن رفت وثنا بنای نشر کای او از اهل منزل و مدینه
ولهذا حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین علیه افضل الصلوات
واکمل التسلیمات فرموده کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته یعنی
هر یک از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای
نفسانی وجسمانی خود است وراعی آن جوارح وقوی است
هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند
کرد چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرها از نور اند
از یمین همچون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان
چه کسانند فرمود آنانکه عدل کنند در حق خود و اولاد
خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشان است و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن
نتواند داشت بطریق اولی که دورتر را روشن کجا دارد
یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان
قوای بدن وجوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از
عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که

اولا رعایت

اولا رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط
و تفریط مجتنب شود و بعد از آن باهلی نوع از اهل منزل و مدینه
همین طریق سلوک دارد و خلیفه خدا تعالی باشد و حکما گفته اند
که چون زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری
باشد زمانه نورانی بوده و میامن روزگار همایون آثارش
برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست که در خزانه
کسری کیسه یافتند و در آن دانهای گندم بود و بغایت
بزرگ هر یکی قریب بیکدانه خرما و در آن کیسه نوشته بود
که در زمانی که پادشاهان را عدالت بکمال بوده برکت
در بدینمرتبه بوده والحق درین زمان واضح البرهان از یمن
رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اندک
مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد
رسیده و عرصه ممالک که از دست تعدی ظالمان پایمال
مهالک شده بود روی بآبادانی نهاده ❊ یا رب
پناه خلق جهانش تو کرده ❊ اندر پناه خویش بدار این پناه دار

فصل هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن
بر سه قسم نموده یکی آنچه اقدام بآن بجهة ادای حقوق عبودیت
حق تعالی باشد که جود او خلعت وجود بی سابقه استحقاقی
در جید هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خوان
لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست
که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل مسلوک
دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی
نگذارد دوم آنچه متعلق است بمبارکت با بنی نوع
چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات
و انصاف در معاملات سیوم آنچه قیام بآن برای ادای
حقوق اسلاف باشد مثل قضاء دیون و تنفیذ وصایای
ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم
اخلاق علیه الصلوة و التحیة من الملک الخلاق و اندکی
آنحضرت بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده
بر اقصر عبارتی و لطیفتر اشارتی بیان جمیع اقسام

عدالت

عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله
بزرگ داشتن امر خدا را و مهربانی بر خلق خدا
که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا نسبت
در امور متعلقه بما بین عبد و حق است و فقره اولی اشارت
بآن یا در امور متعلقه بما بین او و بنی نوع است و فقره ثانیه
عبارت از آن و در حدیثی دیگر فرموده الدین النصیحة
قیل لمن قال لله تعالی و لرسوله و لعامة المؤمنین و متفطن
بسبب اندکه اندراج چندین حکم غریزه در چنین کلم حیز با غدو
نخوای و لطافت معنی در شاقت مودی خبر مودب
کتب ادبی برای فایش نادری در میسر نشود و لهذا
حکماء متاخرین چون بر دقایق شریعت حقیقت محمدیه
مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده
نمودند بکلی از تتبع قدما اقوال حکما و کتب ایشان
درین باب دست باز کشیدند چو آن رخسار بالا
باغبان دیده ز گل بر کند و ببرید از صنوبر دل و سخن در تحقیق
عبادات الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی

و اعضا را بجهة غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل
کمال حقیقی که غایت الغایاتست شوند اعنی تحقیق سر
خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روان
ضمایر مستعدان انوار حکمت عملی افتاده پس صرف آن قوی
و اعضا در ان غایات عبادت و عدالت و شکر باشد
و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون التزام
این معنی در غایت صعوبت است در کلام حقایق اعلام
ایشان را بوصف قلت فرموده است قال و قلیل
من عبادی الشکور و تفصیل وظایف اعمال هر قوتی از قوی
در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده و همچنین
حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات
مبین و مفصل گشته و از اینجا تحقق باید نمود که اعم وجوه عدالت
و اهم آن عدالت سلطان است که احاطه بر تمام
وجوه عدالت دارد زیرا که بی عدالت پادشاه هیچکس را امکان
رعایت عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت

تعب چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال
تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن فراغ
خاطر که ملاک همه کمال است میسر نیست و لهذا در اخبار
وارد است که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب
هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید
در وبال هر معصیت با ایشان سهیم و حضرت رسالت
پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده که نزدیکترین
مردمان بخدا تعالی از روی منزلت در روز قیامت
پادشاه عادل است و دورترین مردمان از خدا تعالی
بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است و در
حدیث مصطفوی است عدل ساعة خیر من عبادة سبعین
سنة یعنی عدل یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد ساله
چه اثر عدالت یکساعت بهمه عباد و در همه بلاد میرسد
و مدتهای متمادی میماند و عبد الله ابن المبارک رحمة الله
علیه فرموده که اگر من دانم که مرا یک دعای مستجاب است

در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود
و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن انسب است
در همین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال
کنند که تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت
مساواتست و تفضل زیاده و معلوم شد که خروج از حد اعتدال
خواه بافراط باشد و خواه بتفریط مذموم است پس باید
که تفضل مذموم باشد و جواب آن بر این وجه گفته اند که تفضل
احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد
و احتیاط در توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه
رعایت احتیاط در سخا که وسط است میان اسراف و بخل
بمیل بطرف زیاده تواند بود و در عفت که وسط است میان
شره و خمود بمیل بنقصان و تفضل متحقق نشود و الا بعد رعایت
شرایط عدالت بانکه اول ایشان بحد استحقاق نموده باشد
بعد از آن جهة احتیاط و استظهار زیادتی بآن ضم کرده
باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند متفضل

مدن جمع مدینه

استشکال در تفضل محمود است

بنا

نباشد بلکه مبذر بود و پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از آن جهة
باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت است نه از آن جهة
که خارج است از آن اینست جوابی که قوم گفته اند و همانا
فطن صاحب البصیرة را بعد تذکر آنچه در معنی توسط معتبر
ازین مقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و باید دانست
که تفضل گاهی احتیاط در عدالت است که موجب نقصان
حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ طرف
تفضل صورت نبندد و در رعایت اعتدال محض و سویة
مطلق باید نمود و جماعتی از حکما گفته اند که اگر رابطه
محبت و علاقه مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج
بسلسله عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطه محبت
با همدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر
نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت اتم است از رابطه
عدالت چه محبت وحدتی است جبلی و طبعی و عدالت وحدتی

قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود و بی شائبهٔ داد
مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و بهر این
مقام آنکه مبدا ایجاد اشیا مقتضای کنت کنزاً مخفیا
فاحببت ان اعرف محبت است پس دوام انتظام
نیز مبنی بر آن تواند بود بیت هست بنای عشق کهن سال
که هر روز نوی زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است قوی
و تمام بحث محبت در حکمت منزل خواهد آمد ان شاء الله تعالی

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل در حکمت مقرر
شده که مبادی حرکات که مودی بکمالات شود یا طبیعت
یا صناعت اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه
تا بکمال حیوانی رسد و دوم مانند حرکت چوب بوسایط
آلات تشفیقه تا بمرتبه کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت
مقدم است چه استاد طبیعت مبادی عالیه است بی مداخلت
ارادهٔ انسانی پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد و معلم است
و چون کمال هر چیزی در تشبه باول است کمال صناعت

در تشبه

در تشبه بالطبیعت باشد و تشبه او بصناعت در تقدیم و تاخیر
اسباب و تدبیر آن بر وجه لایق تواند بود تا کمالی که بر فعل
طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطه نوعی
تدبیر انسانی حاصل شود تا مرتبی که صناعت را بود و آن
حصول آن کمال است بحسب ارادت و مشیت مثلاً چون
انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ
مرغ تربیت نماید جوجه بسیار بیکدفعه حاصل شود که مثل آن
بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعذر بود
و بعد تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این
فن مقصور بر آنست امری صناعی است هر آینه در آن
باب تقید بالطبیعت باید کرد بر نحوی که آنچه در ترتیب وجود
مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در
مراتب قوی واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل
حاصل شود قوت طلب غذا باشد چه در همان ساعت
که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند

بود که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کاینات را
شامل است و چون قوت او زیاده شود در طلب رفع
صوت و گریه و نظایر آن توسل جوید و در مبادی حال
بنا بر غلبه حکم اجمال تمییز میان امور متشاکله مثل صورت مادر
و غیر آن نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت
گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسات قادر شود و صور مطالب که
از راه حواس باو رسیده باشد احساس نماید چون خصوصیت
مادر و غیر آن و بعد استکمال این قوت بنوعی اثر کمال قوت
غضبی در وظاهر شود تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و ممانع
او باشد در نیل مطالب و رغایب مقاومت کند
و اگر در دفع آن مستقل نتواند شد باستغاثت و استعانت
استظهار جوید و بعد استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس
ناطقه که قوت تمییز است در وظاهر شود و اول آثار
ظهور این قوه حیا است و آن نتیجه تفرقه میان نیک و بد
و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج

کمال

[illegible] عطا داده است هر چیز را وجود [illegible] [illegible] هدایت کرده است

[illegible]

کمال مرتقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را
بکمالی که لایق است باو برساند صرف عنایت بحفظ نوع
نماید مثلا قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالی
که شخص را لایق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل اسباب
شخص دیگر نماید تا بوسیله آن نوع باقی ماند پس ماده منی
در وی پیدا شود و شهوت نکاح و میل تولد به تبعیت حادث
گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بر ذب و [illegible] از حریم حرمت نوامیس و سیاسات عصبیه
که مصالح و منافع آن راجع شود اقدام نماید اما قوت سیوم
چون در ادراک جزویات متمرن شود آغاز تعقل کلیات
و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک از قوتهای بعد
استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات مینماید و در آن
هنگام که تصور کلیات نماید اسم عقل بر وی افتد و شروع در ظهور
کمالات خاصه انسانی باشد بلکه ابتدای انسانیت بالفعل
از آن وقت باشد و بحقیقه اطلاق انسان بر وی در احوال ناقصه

[illegible]

بانواع

[illegible]

شبیه باطلاق اسم خرما بر طلع و انگور بر غوره توانند بود و
در این مرتبه کمالی که منوط باشد بطبیعت بود منتهی شود و ابتدای
تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی
است و در مطلع تقریر از آن بخلافت الهی رفت برسد
پس مستکمل را همین هنجار مراعاتی باید شد که اولا تهذیب
قوت شهوانی نماید تا عفت حاصل کند بعد از آن تهذیب
قوت غضب تا شجاعت حاصل شود و بعد از آن تکمیل قوت
تمیز تا بحکمت متحلی گردد و پس اگر اتفاقا در بدو نشو تربیت
بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم بود و شکر
تحفظ آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف
آن منزلی نشو یافته باشد نومید نباید شد و همت باستدراک
و تلافی مصروف باید داشت و بباید دانست که بغیر از معدودی
چند من عند الله که حق تعالی بحکم و وجدک ضالا فهدی ایشان را
بکمالات فطری و فضایل وهبی از تعلمات کسبی و تعملات
بشری مستغنی کرده هیچکس بفضیلت مفطور نباشد

و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد
اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد و همچنانکه
طالب منفعت کتابت یا تجارت را ملازمت ممارست عملی میباید
تا کاتب یا تجار شود و طالب فضیلت را نیز بر افعالی که موجب
حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را
حاصل شود و این صناعت تشبه تمام بطب دارد و از روی
که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجی است ما دام که حاصل
باشد و اعاده آن بعد زوال و نظر صاحب این صناعت
بر حفظ اعتدال خلقی است و استحصال آن بملکه اشتغال جو و
طب روحانی است چنانچه گذشت و از اینجاست که بلسان
نبی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی طبیب
النفوس پس همچنانکه طب او دو جزو است یکی حفظ صحت
و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع
شود بحفظ فضیلت و دیگر آنچه نافع بود در ازالت رذیلت
و کسب فضیلت پس طالب را اول نظر باید کرد در حال

قوای ستگانه به ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال
همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید
واگر منحرف باشد برد آن باعتدال اشتغال باید نمود
و ترتیب بر تلو ترتیب طبعی نگاه باید داشت و بعد
تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفر عنایت
باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بنهایت
کمال حقیقی واصل شود فصل دوم در حفظ صحت نفس چون
نفس را فضیلتی باشد واجب بود محافظت آن کردن
و آن ملکه فاضله را بالعمل آوردن و معاشرت و مخالطت
باخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب
در نفس بسیار است ولهذا حکما گفته اند طبیعت رباست
یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد و همچنانکه از خلطه اشرار
احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز
همین سبیل خصوصا که مقدمات مخیله و تمویهات باطله
تزیین احوال ایشان کرده باشند چه از حضور بمجالس

بلکه

با استماع یک حکایت در بن شیرود چندان رذیلت در نفس
پیدا شود که خلاص از آن متعذر باشد او روزگار و تأملات و تدبیر
و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد که سبب غیرت و غوایت
عالمان مستبصر گردد و آنچه در علم فقه مقرر است که انشاء
و انشاد و اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و ترغیب بر آن
باشد حرام است مستند بهمین حکمت است و آنکه از آلات
مطربه و هرچه شعار شاربان خمر است محرم است اهم از این
سیاق است چه هر آینه تخیل این امور و تصور آن بر وجه
استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت به آن
گردد و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس
به بدن و محبتی که نفس را به آن واسطه با قوای جسمانی حاصل
است دواعی شهوت و غضب مرکوز است و میل بهوای
نفس همچون میل فرود آمدنست که در آن کلفتی و تحملی احتیاج
نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن که بی
تحمل مشاق و متاعب و ترک مشتهیات و مستلذات

میسر نگردد و عروج بر فلک سروری بدشواری است و از این است
که در حدیث مصطفی علیه الصلوة والسلام وارد است حفت
الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و بباید دانست که
موانست با دوستان و مخالطت با ایشان و مزاح بقدر
اعتدال مستحسن است که سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه
محبت می شود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف است
طرف افراطش مجون و مسخره و خلاعت و جانب تفریطش عبوست
و کرفتگی و فدامت و بهرود و چون سایر اطراف مذموم اند
و مرتبه وسط که محمود است هشاشت و بشاشت و طلاقت
و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه بصفت ظرافت
موصوف و بسمت ذکاوت موسوم و حضرت رسالت پناه
با جلالت شان مزاح فرمودندی کان رسول الله علیه الصلوة
والسلام یمزح ولا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بنا بر کمال لطافت و غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار
وحدت و افناء آثار کثرت تواند بود مزاح بوده اند چنانچه

که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده
بودند بلغ الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را مقتضی است
چه بر منشاء آنحضرت شق ولایت غالب بود که موجب غلبه طرف
بطون و وحدت است و خلافت مقتضی رعایت طرف ظهور و
مرتبه کثرت و [illegible] موسیقا آداب و الحان
دیگر اند و سوخت جان و روان دیگر اند و از اسباب
حفظ صحت نفس کسانی فرمودن قوی است و در افعال جمیله
قوت نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه تمهران بر عمل رسوخ
پذیر کرده و [illegible] رخوتش کم شود تا غرضت زوال کرده و
انجمنی [illegible] ریاضت بدنی است که در طب جسمانی از اسباب
حفظ الصحه است بلکه مداومت این ریاضت در حفظ صحت
نفس [illegible] است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن
زیرا که ریاضت بدنی را حدی چند متصور است بخلاف ریاضت
نفسانی چه هر گاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود و [illegible]
[illegible] و حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته [illegible]

کرامت و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماوی است
برآید و محجب معنی از رتبت کمال انسانیت مسخ و انتکاس
معنوی حیوانات گم گشتگی منتسخ گردد و بعد الاطلاع برین انتکاس
خواه درین نشأت دنیوی و خواه در نشأت اخروی بغیر از
حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا
نعمل صالحا انا موقنون و باید که هر چند در علم و در افعال
زمان در آید افزون شود و پرده پندار و عجب و غرور
بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد چه و فوق کل ذی علم علیم و
کبر سن را عذر ترک کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت
نسازد و از افلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن است
گفت تا آن وقت که جهل عیب است و باید که در معاودت
و ملاحظه آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار
آن واجب شمارد چه آفت علم نسیان است و حافظ صحت
نفس تأمل باید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادت مجازی

که در معرض

که در معرض زوال و سهو و تبدل و انتقال است در کسب فضیلتی
ازان تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف
اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضایل
ذاتی که حلیه ذات او باشد و هیچ وجه ازو جدا نشود سعی
بلیغ و جهد کند و واجب دانند چه غبن و خسران با این تواند رسید
که جوهری نفیس باقی را صرف خزفی خسیس فانی کرده اند که بعد
آن مشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز ازو فوت نشود
او ازان چیز فوت شود و بعد ازان بمیراث بکسانی رسد
که اکثر اعدا باشند و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام
علیه الصلوة و السلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا
و زهد در اسباب آن که متاع غرور است آمده است از الجمله و موده
ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما عند الناس یحبک الناس
و در حدیثی دیگر کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و عد
نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته که کسی که بر کفاف
معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آن را نهایتی نباشد

ارسطاطالیس گفته

وطالب آن را امکان وبی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب
دنیوی دفع استضرار است چون جوع و عطش و تحرز از وقوع
در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی صحت است که
از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از
فضول هم لذتست وهم صحت و در طلب آن هر دو مفقود
و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
مسطور است که ثمره طلب زیادتی در دنیا نمیکند که در خانه
خواه صاحب خانه که مهماندار است وخواه مهمان یک شکم
بیش نمیتواند خورد پس آنکه کسب زیاده دارد و خواه
آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب
زیادتی را تعب و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت
نیست الا آنکه گوید که این از آن من است و اگر کسی را
قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد
و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهیج قوت
شهوت و غضب نکند بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول باتباع طبیعت

در صحیفه حضرت سلیمان علیه السلام آورده

دارد

دارد و نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی
یا اجرای غضبی با ایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن
وضع اکتساب کنند که مبدا انبعاث شهوت یا غضب
شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد که سببی را تهیج کند
بعد از آن تدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت باز
گذارد تا در وقت خود تهیج نماید پس بمیزان عقل سنجیده
آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی افراط
و تفریط مجتنب باشد موودی بفضیلت عفت و شجاعت شود
و باید که اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات
مقدم دارد تا تجنب عادت چیزی که مخالف اراده عقلی
باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت کرده
و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار
تواند بود التزام نماید مثل آنکه اگر مطعومی که مصلحت عقلی
در احتمال از آن باشد مبادرت نماید مجازات و امتناع

از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق
رویة بکار آورد و اگر غضبی بی محل ازو واقع شود بتعرض سفیهی
که موجب استهانت او شود یا التزام قربتی مالی یا بدنی که برو
شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند
که چون سقراط پادشاه آن زمان او را از اتباع اهل اثر فرمود
چنانچه عادت آن زمان بوده که از حکما التماس تاهل مینموده اند
تا نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود که در تمام
آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را
مقهور گرداند و اقلیدس سفهای شهر خود را بجعل مزد میداد
تا او را ملامت و توبیخ و تقریع کنند و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند
او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تادیب کند
و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال
نباشد تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد
حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و ازینجاست که بعضی
ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه صغیره را اگر صغیره

در تواریخ حکما آورده

سلیطه بفتح زن زبان دراز و غوغا کننده

تقریع سرزنش و ملامت کردن [illegible]

فوق المعهود [illegible]

متمرن خوکننده [illegible]

شمرد نظر باین شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث
مصطفوی نقل نموده اند و در ارتکاب صغایر طالب رخصت
نشود چه صغایر بتدریج بکبایر باعث شود و خود نیز باصرار
حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلما و باید که در
تفحص عیوب نفس سعی بلیغ نماید و چون بران وجه که جالینوس
گفته هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای حبک الشی
یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب است و طریق آن باشد
که دوستی دانا اختیار نماید و بعد طول موانست و مجالست استفسار
عیوب خود ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد
و با او گوید من در تو هیچ عیبی نمی بینم راضی نشود و کراهت
کند و بر سوال اصرار نماید و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار
قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه که بر ضیع فرموده رحم الله من
اهدی الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن
بر خود واجب داند و بازاله عیوب مشغول شود و اگر از

حکیم جالینوس گفته

ترجمه
ای دوستی تو
شیء را کور میسازد

اصرار [illegible]

[illegible]

دوست کار نکند که از دشمن مثل این غرض بر آید چه دوستان
غالبا در اظهار عیوب شخص مجاملت کنند بلکه سعی در اخفای
آن نمایند پس بدین سبب ورا بر عیوب خود اطلاع حاصل
آید و در سد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجای آرد
و این است معنی آنچه جالینوس در جای دیگر گفته که نیکان را
از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقول است
که گفت من ادب از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند
که طالب فضیلت باید که از صورتهای آشنایان خود آینها
سازد و سیرت و صفات خود را در آن مشاهده نماید
تا بر قبح رذایل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود
واقف نمیشود اما قبح افعال دیگران بسهولت در می یابد

فصل دهم در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم
طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت بامثال تواند
بود و رفع مرض باضداد کنند در طب نفسانی نیز این
قاعده ممهد است و چون فضایل چهار است و رذایل هشت

حکیم جالینوس گفت

حضرت عیسی علیه السلام گفته

بعضی حکما گفته اند

معالجات امراض نفسانی

چنانچه

چنانچه از پیش گذشت پس رذایل را اضداد فضایل نتوان
خواند بدین اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت
بعد از یکدیگر باشند لکن باصطلاح اعم اطلاق ضد بر آن
توان کرد و هلاک امر در طب اولا معرفت اجناس
امراض است بعد از آن اسباب و علامات آن پس
کیفیت علاج و چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوه
تمیز دوم قوت غضب سیوم قوت شهوت و انحراف
هر یک از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی یا از زیادتی
بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از
سه وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت
اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق
عملی اول همچون تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیر و مناقشه
و توقف بی جایگاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که
لذت یقین نچشیده اند از آن تدقیق خوانند و بدان از
ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی اگر در امور

جدل

سفسطه

اما فنی که غرض محض اطلاع باشد مذموم نیست

کلی باشد دنا و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت
و در عملی بلاهت و باطبیه قصور نظر از حد واجب در علمیات
و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق بعلومی که مثمر
کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از آنچه بدو تحصیل یقین توانند شد چون کهانت و زجر و
شعبده گاهی که غرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد و اما
افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال
نایره غضب زیاده از حد اعتدال و اما تفریط در آن چون
بی غیرتی و بددلی و اما رداءت قوت چون خشم گرفتن در غیر
محل مثلا از جمادات و بهایم یا اطفال و کسی که در حکم
ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب نباشد و اما افراط
در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل
شهوت نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در او
تقاعد از اکل و شرب بقدر ضرورت و تهاون در حفظ
نسل و از آن محمود و شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت

چون

تعریف

امراض مهلکه

چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعه با ذکور و بالجمله
استعمال شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج
باشد و امهات اجناس امراض بسیط اند و در تحت ایشان
انواع بسیارست و از ترکیب ایشان انواع امراض
بیشمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات
خوانند چه منشا اکثر امراض مزمنه شود و چون حیرت
و جهل و غلبه غضب بددلی و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
و چون تاثیر این امراض اعم است معالجه آن اهم و هر یکی
بجای خود مبین خواهد شد انشاءالله تعالی و چون میان
نفس و بدن علاقه محکم و رابطه مبرم است چنانچه هر کیفیتی که
در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند پس ملاحظه باید کرد
که اگر مبدا این ملکه ردیه مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج
و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدا آن
اعتیاد و ممارست افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه
باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی یا متصرف در غذا باشد

یا باستعمال قی و اکاه باشد که بسم احتیاج افتد یا باعمال شاقه
مثل دراغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود و
چه اولا تهذیب اخلاق و ازاله رذیلت شود و تکرار افعال
جمیله باید نمود چه این بمنزله غذا باشد و ثانیا بتوبیخ و
ملامت نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزله دوا باشد و ثالثا
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه
بعلاج بسم است و ربما احتیاج افتد بعقوبت و تعذیب و تکالیف
شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف گردد
و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است این است طریق
معالجه بر وجه کلی و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای
ثلاثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض بران کنند
اما امراض قوة تمیز اگر چه بسیار است لیکن مخوف تر آن
سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیوم جهل مرکب
و نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
و سیوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت

علاج حیرت

چون آن از تعارض ادله خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس
از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا ذکر این قضیه بدیهیه
کند که اجتماع نقیضان و ارتفاع ایشان محالست تا اجمالا
جزم کند که در مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق
خواهد بود و دیگر باطل بعد از ان تفحص مقدمات مناسبه الی
مطلوب باید و در قوانین منطقی عرض دهد و در ان احتیاط
بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و در یک طرف جزم کند

علاج جهل بسیط

و آن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم
در شان خود دارد و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم
علم است چه اگر داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده
باشد تعلم محال باشد لیکن در ین مقام ماندن مذموم است
و بالسنه اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان
و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را الیقین شود که فضیلت
انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و بحقیقت جاهل که
باین حلیه متحلی نیست در عداد حیوانات عجم است

علاج جهل بسیط

بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا
چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانی است
حاضر شود و ایشان در احراز قصب السبق جولان مسابقت
جویند مطلقا از خاصیت نطق بری و عری ماند و بسایر
حیوانات تشبه شود و از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال
معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گوید با
باصوات حیوانات انسب است نه بکلام انسان چه اگر در عداد
نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مبصران بازار جواهر سخن‌اند
رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان
بر چنین شخص از آن قبیل است که گیاه گندم را گندم و غوره را
انگور گویند و باندک امعان نظر ظاهر شود که از آن حیثیت
که حیوانات عجم بحسب فطرة مهتدی اند بصرف قوای و آلات
جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از جاده
مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف
جاهلی که از معرفت فضایل و رذایل غافل و بصرف قوی در غیر

مقتضای

مقتضای فطرت از صوب صواب انجام تحصیل کمال که خصیصه
نوع اوست منحرف و متمایل جاهل از حیوانات اخس باشد و چون
بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد که از آن
مرتبه نیز فروتر است چه بسبب اختیار فطرت انسانی را از
اعلی علیین احسن تقویم باسفل السافلین اولئک کالانعام
بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته است که اگر بینایی
و نابینایی هر دو در چاه افتند در تفاوت شریک باشند
اما نابینا بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و محروم باشد
و بینا بجهت تقصیر در عقل معاتب و ملوم چنانچه گفته اند شعر
ولم ار فی عیوب الناس عیبا ۰ کنقص القادرین علی التمام
و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت بعلم تمام نیست و
لهذا حضرت رسالتمآب امر باستدعا زیادتی علم
میفرماید چنانچه نص معجزه رب زدنی علما و چون غالب
صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم سؤال
کرد بای شیء یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت

مصطفی صلی الله علیه و سلم با حضرت مرتضی فرموده یا علی
اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت
بعقلک تسبقهم بالدرجات و الزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی
جویند مردم با آفریننده ایشان بسبب انواع طاعات
و عبادات پس تو خود بسبب عقل و فکر و را آر و صفات
او نزدیکی جوی باد تا بدرجات و قربت بر ایشان سبقت
نمودی و در حدیث است الناس اما عالم او متعلم و الباقی
همج یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین
سوال کرد و همین جواب داد که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار با جهل **علاج جهل مرکب** حقیقت او اعتقاد غیر
مطابق واقع است و هر آینه مستلزم اعتقاد است با آنکه
او عالم است تا آنجا که نداند و بداند که بداند و از این جهت
اهل جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبا بدن از علاج بعضی
امراض مزمنه علل مستحکمه عاجز آیند اطبا نفوس از علاج

این

حضرت عیسی علیه السلام از علاج عاجز آمده بود

این مرض عاجز اند چه با وجود اعتقاد علم ورشان خود طلب
علم و اکتساب صورت نه بندد و چنانچه حضرت عیسی علی
نبینا و علیه الصلوة و السلام فرمود از علاج اکمه و ابرص عاجز
نیستم اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع
نفعی از آن توان داشت اشتغال بعلوم ریاضی است چه
در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را از یاد
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال این تا نفس
او لذت یقین دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن
نوع طمانینت و لذت در آن نیابد بر جهل خود مطلع شود و جهلش
بسیط گردد و استعداد اکتساب فضایل در او حاصل شود و اما
امراض قوت دفع اگرچه از حیطه حصر متجاوز است لیکن مهم
ترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن سیوم خوف
و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سیوم
مناسبتی با هر دو دارد و **علاج غضب** و آن کیفیتی
نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب او که خونست باشد

علاج غضب

بخارج جهت غلبه و مبدا آن شهوت انتقام و چون شدید
باشد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری
(بعضی رگها که از دماغ منشعب شده) روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت
دخانیت نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف شود و حکما
تمثیل آن درین حال بغاری کرده اند مملو از نیران مخلوط
بدخان که از آن غار بغیر از غوغا و شرار دیگر معلوم نشود
و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند منع
و زجر اشتغال کنند موجب زیادتی اشتغال نایره شود
و تغییر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن
نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط الحکمت آنکه
محذوری متوقع نباشد و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن
بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و علی آله
وسلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشد چه بعضی
کبریت صفت از اندک شرری اشتغال پذیرد و بعضی
روغن وار بسببی قوی فی الجمله درگیرد و بعضی چون چوب

خشک

خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر مشتعل شود
و این مرتبه چون نه از عجز و جبن باشد بلکه بنا بر وقار و عمل
و فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان
این مراتب در ابتدا ارهیجان غضب باشد اما بعد تواتر
اسباب همه مراتب متساوی الاقدام نمایند بلکه غضب
صاحب مرتبه آخر اشد باشد چه آلت ظهور غضب و روبنای
سببی قوی تواند بود و لهذا حضرت رسالت پناه فرموده
صلی الله علیه و سلم ایاک و غضب الحلیم و در حدیث
نبوی است که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند
و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و زود باز آیند
و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب
روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است
و بدترین صاحب قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله میفرماید
که چون غضب شخص را از حال خود بیرون برد پس بر سلطان
واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان

سلطان در حال غضب حکم عقوبت نکند

نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق
آنست و در عقوبت او خطا نفس خود خواهد و از اینجاست
که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون خواست
که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام او بگشاد امیر المؤمنین
او را رها کرد و باز گردید و فرمود که چون مرا بغضب آورد
او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را رها کردمی
بودم نه از برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرایم را پیش
عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند در روی او گفت
عمر بن عبد العزیز فرمود که اگر نه آن بودی که مرا بغضب آورده
ترا عقوبت میکردم و اسباب غضب ده است یکی عجب
دوم افتخار سیوم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم
استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب فضایل
که عزیز الحصول باشد و لواحق غضب که این مرض را عارض
باشد هفت است یکی ندامت دوم ترهیب مکافات
در دنیا و آخرت سیوم دشمنی دوستان چهارم استهزاء

در اسباب غضب

اراذل

اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم
در همان حال و بحقیقت غضب جنون یک ساعت است
چنانکه حکما گفته اند چه هر آینه مزاج غضبان از اعتدال
صحیح بحرارت مفرط مایل است و اگر آن مزاج ملکی کند جنون
سبعی باشد چنانچه وقف بر قوانین طبی واقف اند و از اینجاست
که مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که حدت نوعی از جنونست
و اگر صاحب آن از آن پشیمانی نشود نشانه استحکام جنون باشد
و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانی است خالی ماند و مدد روح که پیوسته از وی باعضا
میرسد منقطع شود یا بسبب اشتعال نایره حرارت غضبی
جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل شود
و بهر دو حال سبب مفاجات هلاکت گردد یا اخلاط محترق شود
و از آن امراض ردیه مودیه بهلاک تولد کنند و از اینجاست
چون ابو هریره از حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام
طلب نصیحتی کرد حضرت او را سه نوبت از غضب نهی فرمود

بهمان افتخار نمود یکی از صحابه رضی الله عنه پیش روی
مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد و سوال کرد که دین
چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد
و همین سوال کرد حضرت همین جواب فرمود و دیگر از طرف
چپ همین سوال کرد همین جواب شنید و همچنین از قفا
پس حضرت روی بوی کرد و گفت که فهم نمیکنی دین آنست
که غضب نکنی و در کلام مجید است والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس و علاج عجب چون بنا بر امراض بدفع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنی
کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق
آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقایص و معایب خود
نماید و بآن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر
نظر انصاف اعتبار حال او کرد کمالی که خصیصه او باشد
ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از ذرات
موجودات مظهر اسمی خاص و مرات صفتی معین گردانیده

که غیری را در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فردرا
مدخل است ؎ کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس :
و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال
یا نسب و جاه اگر مال است عاقل را معلوم است که امر
خارجی خصوصا که از آفات غضب و نهب ایمن نیست
سبب افتخار نتواند شد و اگر جمال مقرر است که چیزی
که باندک عارضه که موجب تبدیل مزاج باشد در معرض
زوال است نه لایق مباهات اهل دانش و کمال بود ؎
بر مال و جمال خویشتن مغرور مشو : کان را بشبی برند و این را
بتبی : و اگر نسب است که شرف یکی از پدر است
چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف
که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرف
که بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید و الحق
شاید که اگر یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند
و در آن شرف بر و راجح آید پس چگونه انتساب بآن

علاج فخر

شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا توانند شد و این ثمره
نا انصافیست که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیه
تفوق بر فضلا دارند که شاید در رتبه آن پدران ما زیاده باشند
و در قرض انکه از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات
شخص اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد
باین خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند
چنانچه گفته اند شعر ان افتخرت بآباء مضوا سلفا
قلنا صدقت و لکن بئس ما ولدوا و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه
التحیة و الصلوة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی بانسابکم
و اتونی باعمالکم و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده شعر
انا ابن نفسی و کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب ان
الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی
و حکایتست که از روسا یونان یکی بر غلام حکیم افتخار کرد
غلام گفت اگر مایه مباهات تو جامهای فاخر است که خود را
بآن اراسته آن زینت در جامه ایست نه در تو و اگر مرکب

جابک

جابک که بران سواری آن کمال از آن اسب است
نه از آن تو و اگر فضیلت پدرانست صاحب آن فضیلت
ایشان بوده اند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن
تو نیست اگر هر یکی حق خود را استرداد کنند بلکه چون بتو
منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست پس ترا چه شرف
باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود
که اسباب بنوعی مباهات مینمود و در آن اثنا خواست
که آب دهن بیندازد بعد از آن که از اطراف احتیاط کرد
موضعی لایق بآن نیافت بر روی آن صاحب ثروت
انداخت حاضران زبان بعتاب و در از کردند حکیم گفت
ادب نیست که آب دهن بهر جنس موضع اندازند و من
چندانکه از هر طرف دیدم هیچ محل خسیس تر از روی این شخص
که بسبب جهل از حلیه حقیقت صورت انسانیت مجوف
شکل نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله
شنیده که در نواحی فارس یکی از اهل بنا که متاع غرور

و نعمت زاید شود و در مسرور بود نزدیک یکی از اهل کشف
رفت و در وقتی که او را در احوال خود استغراقی بود
چون نظر او بر آن دنیادار افتاد خادم را زجر گفت
این خر را از این جا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیا
دار بیرون فرستاد بعد از آن حال منصرف شد و آمد خادم با او صورت
ماجرا را تقریر کرد و گفت من غیر از صورت حمار ظاهری دیگر از و
مشاهده نکردم اما مرا و لجاج موجب زوال علاقه الفت است
و انحلال رابطه محبت چه مخالفت ضد موالفت است
و لقد دانسته که کثرت را غلبه و ظهور باشد رشته انتظام
اسل یا انفصام و اساس ارتباط را وهی و را انهدام
باشد چه قوام کثرت به قهرمان وحدت منوط و مربوط است
پس این دو خصلت منقضی به رفع نظام عالم که از اشد مفاسد است
باشند و اما تکبر و آن قریب است به عجب و فرق بینهما
آنکه عجب اعتقاد کمالی است در شان خود که فی الواقع در و
نباشد و تکبر ادعا این کمالی است با دیگران و اگرچه

اعتقاد

اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید کسی
که دو نوبت بر مجری بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد
و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را چه جای
تکبر است با آنکه اول او نطفه ایست چرکین و آخر او
مرده متعفن و خود در میانه حمال نجاست بیش نیست و در
حدیث قدسی است الکبریاء ردائی و العظمة ازاری
فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست
که در موطن حشر متکبران را در صورت مورچه حقیر حشر کنند
و حقیقة آنکه جز غنی مطلق که هیچ گرد احتیاج را بدامن ذیل
قدس جلال او مجال نشست نیست و وجود جمیع ممکنات
پرتو انوار وجود و رشحه آثار جود اوست استحقاق
تکبر ندارد چه میان کبر و احتیاج منافات مبین است
کبر زشت و از گدایان زشت تر ∴ روز برف و سرد
و آنکه جامه تر ∴ و اما استهزا شیمه مردم دنی باشد
که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان

وطمع در مال و جاه قیام بر آن نمایند و چون کسی را هنری
یا فضیلتی باشد و بحریت موصوف بود و عیب اندک مبتلا
این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود را نزد ایشان وقعی
حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا
کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون بآنجا رسند در بروی
ایشان ببندند و بعد از آن که باز گردند ایشان را از
دری دیگر خوانند دیگر بار که بآن در رسند در بروی
ایشان ببندند و همچنین با ایشان بااین طریق سلوک
کنند و بصورت استهزا ایشان را عقاب نمایند و اما
غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام قسام است
آن خیانت است که از اراذل رذایل و رذایل اراذل
و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم آن را از اخلاق منافق شمرده و فرموده
که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطه آن
جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق در اکثر

بیشتر باشد و وفا کمتر آنست در روم و حبش بیشتر باشد
و اما ضیم و آن تکلیف کسی است تحمل ظلم بر وجه انتقام و فتح
آن از ظلم و انظلام منقسم شود و عاقل را باید که بر انتقام اقدام
ننماید تا بیقین معلوم نکند که موءدی بضرری دیگر نمیشود
و این بعد اعمال فکر و رویت حصول بلکه حلم تواند بود و
بلکه مطلقا عفو کردن اولی است که بسبب آن دشمن دوست
گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو
عدو از ایشان بعد قدرت بر انتقام رجوع اصعب دانند
چنانچه گفته اند رحم الاعداء اشد من عقوق الاحباب
قید و سجن و سجین و اعظمها رحم العدو و جفا من
احباب و اما مناقشت و طلب نفایس متضمن خطری
چند است که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسن است
چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه که جوهری نفیس در
خزانه او باشد از فوت آن ایمن نتواند بود و چه معلوم است
که از تصاریف دهر و از فلک و از تقالیب اطوار اقدار

صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقال است
و خیاط روزگار جامه ملمع کون مرکبات را بر رشته اشعه
کواکب برهم دوزد آنگاه بمقراض فنا و بدرود باشش
فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد
باز در هاون فلک ساید و از آن ماده ترکیبی دیگر انگیزد
و سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی از آن نفایس که
گنجینه سینه را خزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد هر آینه
در وی آثار جزع و فزع ظاهر شود و المی که بر اثر آن از لذت
وجدان آن بیشتر باشد بدو راه یابد چنانچه حکایت
کرده اند که قبه از بلور که بلطافت صفا و جوهر و روا منظر
موصوف و معروف بود و مهندسان حاذق در خطوط
و استدارات آن دقایق صنعت رعایت کرده بودند نزد
پادشاهی بتحفه آورده بودند چون بنظر امعان در آن تامل نمود
دقایق محاسن آن خاطر او را در ربود و در نظر او

ثالث

ثالث شیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه
ضبط نمایند تا بهر وقت بمشاهده آن تنزه جوید چون
مقتضای م و ای نعیم لا یکدره الدهر : حوادث روزگار
و نوایب ادوار بر قاعده مستمره آن را غرض تلف
ساخت پادشاه از آن معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه
از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما
و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوات
آن یاقوت لبان را بگوهر دندان میگزید و از فرط
جزع و فزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق روان بر چهره
کهربا سان می بارید و بسیم اشک و زر رخسار در بازار
سودای آن در آمده نقد اوقات را صرف تذکر آن
مینمود و چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای
گرفته بود که قبه بلورین فلک با چندین گوهر شبچراغ
در چشم او تاریک بود و لعل را با همه سنگین دلی از آن
حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گران

جانی ازین حادثه جگرخون شد چندانکه خواص و اعیان در طلب
جوهری نفیس که در تسلی خاطر بادشاه بدل آن توانند شد
سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان بازگشتند آخر الامر
عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اقتدارش بیرون رفت
و خلل کلی بامور ملکش راه یافت این حال ملوک است و اما
مردم دنی را اگر متاع شریف یا جوهری لطیف بدست آید
مشغول بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن ازان
بستیزند اگر مسامحت نماید بغم و جزع گرآید و اگر در صدد
ممانعت در آید در معرض هلاک در آمده از جان برآید
پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که غرضه این مفاسد تواند
شد م من جان جهانم نه جهان جان من است م آیت
کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیه اعتدال متحلی
باشد علاج غضب وی آسان نماید چه غضب جور است و
خروج از صراط مستقیم عدالت که هیچ چه محمود نیست و انکه
جماعتی توهم کنند که شاخ غضب از فرط رجولیت باشد

باشد و بگمان فاسد آن را از شجاعت دانند خیالی
فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود و چون فساد
احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم
نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه
علیه صلوات الله نشان نمود که شجاع‌ترین شجاعان آنکس است
که در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات
بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر
یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ پرسیدند
که جهاد اکبر کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اعدا
عدوک نفسک التی بین جنبیک و اگر بافراط غضب و رداءت
کیفیت نیز منضم شود و بحیوانات عجم تشبه نموده با بهایم
و جمادات چون ظروف و آلات و امثال آن همین طریق
پیش گیرد و بضرب بهایم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی
جوید و اگر قطع قلم ملایم او نیاید یا قفل بحسب استعجال او
نگشاید آن را بشکند و دیوانه صفت بدشنام نافرجام برآید

جهاد اکبر

غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق
که بتهور منسوب بوده اند منقولست که چون کشتی او از سفر
دریا دیر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آبها
دانباشتن بکوهها تهدید نمودی و حکیم ابوعلی مسکویه از
بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب
خفتی در بخور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام
نمودی و ماه را هجوها گفتی و هجوهای او ماه را مشهورست
والحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته که ماه نور می فشاند
و سگ بانگ میزند سگ را بهر پرسش خشم تو بر ماهتاب
جست و فی الجمله امثال این افعال با کمال سفاهت منبی محالات
و صاحب آن بر نقصان عقل و رداءت طبع خود ندا میکند
و این وصمت شبیه نقصان باشد مثل زنان و پیران
منحرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی
بالعرض موذی تقصد خود می شود در کیفیات نفسانی نیز گاه
باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که جهرات

حکایت حکیم ابوعلی مسکویه

و از وجه

و از وجهی که ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهی
ممنوع گردد نایره غضبش بر افروزد و بخیل را اگر مالی ضایع
شود بر احبا و خلطا که هیچ وجه در آن مدخل نداشته باشند
خشم گیرد و ثمره آن سیرتهار نا محمود بجز رفع صداقت و حدوث
ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات
را سنجیده دارد در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و
بتعرض
عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقول است که سفیهی
عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بگشاد و یکی از خواص
گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید از این
فعل باز آید و موجب عبرت دیگران شود اسکندر فرمود
که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون
که از ما باو ناملایمی نرسیده هر کسی برین حال مطلع شود
باو بانکار بر آید چون ما او را عقوبت کنیم هر آینه در
مذمت و قدح ما افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد
در اقدام بآن و وقتی یکی از یاغیان که ربقه اطاعت او را

نعرض

عفو اسکندر

او را از ربقه رقیت انحلال داده بود بقید اسیر مبتلا
شد اسکندر رقم عفو بر جریمه او کشید و او را
سر داد یکی از خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی
او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نکشم
علاج بد دلی و آن سکون نفس است از حرکت انتقام
در وقتی که حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است
چه آن افراط است درین حرکت و این تفریط و از عوارض
ردیه لازم این مرض باشد مثل هوان نفس و سوء عیش
و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشا حرمان از همه سعادات
باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر او و رضا بفضایح در نفس
و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن
از آنچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج
این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد و آن
به تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک

غضب

بمواضع لایقه چون غضب در افراد انسانی مرکوز است
و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش از سنگ
سر بر زند و بمواضع لایق افروخته گردد و درین باب
مخاصمه با کسی که از غوایل او ایمن باشد ملایم است و
تعرض بکسانی که در شتم و استخفاف او مبالغه کنند
نافع بود و باین سیاق نزدیک است آنچه منقول است
که منصور بن نوح را که در عهد خویش والی ممالک خراسان
بود وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان
زبان باعتراف بر عجز از علاج او گشودند و بر قصور راز
تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت
بران قرار یافت که با محمد زکریا رازی که رازدان
قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی باحضار
او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه
تحاشی نمود تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند
چون از دریا عبور کرده به پادشاه رسید انواع تدبیر

لایقه و تصرفات فایقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام
تدبیر بر هدف مقصود نیامد مولوی روم قدس الله سره گفته
از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می‌نمود
بعد از آن با پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم
نفعی بر آن مترتب نشد اکنون تدبیری نفسانی مانده اگر
از مزاولت آن نجاحی حاصل شد فبها و الا یأس کلی
خواهد بود پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری
در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل
شد بیکبار کارد کشید و برابر او آمد و بانواع فحش زبان
بر گشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته
در روی آب انداختند و باهانت چندین فرسخ راه
بردند من نیز حالی بهمین کارد از تو انتقام خواهم نمود
پادشاه را نایره غضب اشتعال یافت و بی اختیار از
جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی بیکی
از خواص سلطان داد و باشان گفت پادشاه را

بیرون آورید و بدستوری که درینجا نوشته عمل کنید
و در حال بر مرکوب تیزرو سوار شد و از خراسان
بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند
صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود و بواسطه
حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافته بود و بعد از آن
هر چند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار
کرد که هر چند صورت گستاخی که واقع شد بنا بر مصلحت علاج
بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن نماید بر
خاطرش گران آید و از سلاطین هیچ حال ایمن نتوان بود
و غرض ازین حکایت آنکه تهییج نایره غضب اگرچه بواسطه
برودت مزاج و در غایت ضعف باشد ممکن است و بعضی
حکما در جنگ گاهها و جاهای مخوف رفتی و بوقت اضطراب
دریا بکشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهالک و اخطار او را حاصل آید
علاج خوف و آن عبارت از هیجانی نفسانی است
که از توقع مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث

علاج خوف

حادث شود و توقع به نسبت امری مستقبل تواند بود و
آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن یا سبب یا فعل شخص
باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ کدام از این اقسام
مقتضای عقل نیست پس شاید که عاقل هیچ چه خوف را
بخود راه ندهد اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم است
که دفع آن از حیطه قدرت بشری خارج است پس در خوف
ازان جز استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد و بواسطه
آن حالات از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این
خصلت او را به شقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن
باشد و سبب آن نه فعل شخص بود چون در ذات خود ممکن
الوجود و العدم است پس جزم بر حدوث وقوع کردن و بنقد
متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه از روی طبیعت
امکان باید که ثبت در نقیض با آنکه در استعجال محذور مشارک
است با قسم اول خصوصیتی دارد که چون متیقن الوقوع
نیست بعدم این خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل

شخص

فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام
بر فعلی که مؤدی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید چه ارتکاب
قبایح باعتماد و اعتقاد خفا مقتضای عقل نیست چه هر که او را
که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت است ممکن است و هر چه
ممکن است وقوعش بعید نیست همانا اقدام بران ننماید پس
سبب خوف در صورت حکم بر ممکن است با امتناع و هر دو از انشاء
قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب
خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص او
سخن دادن و علاج این خوف را از سر رشته جانها
کشادن مناسب است **علاج خوف مرگ** اولا بباید دانست
که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از سنخ
ملکوت و پرتو انوار جبروت است فنا را بساحت بقا
او مجال تطرق نیست و حوادث قرون را با حجره ذات
او تعلق نه ؎ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما ؎ و این قاعده در حکمت

او را ... و دور معقول
حکم ... لا

علاج خوف مرگ

براهین عقلیه مبرهن شد و ممهد گشته و آنچه درین محال مناسب
مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی
از اعضای او مثل اصبع منعدم شود و در انانیت خود
هیچ نقصان نیابد و همچنین با انتفاء عضو دیگر و همچنین تا آن
دفعة که تمام اعضا را ابتدا بیک فرض انتفا کند بوجدان
صحیح در همه ثبات ذات خود را محفوظ یابد چون این
مقدمه تمهید یافت معلوم میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقه
آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذات است یا از المی
که پندارد در نفس موت است یا نقصانی که در او تصور کرده
یا از احوال ما بعد موت و آن یا راجع بشخص باشد چون
عقاب و رتبه اخروی یا باولاد و مخلفات او و یا از تحیر
درین امور و عدم جزم بر آن و اکثر این امور چون نظر
عقل و دین شود و بمعیار اندیشه سنجیده آید منشا خوف
نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت
مرگ انقطاع علاقه نفس است با بدن ترک استعمال آلات

بدنی و اما ثانی خوف از الم جسمانی بواسطه حیاتست و حیات
از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدا احساس بغیر
ملایم بود منتفی گردد و اما ثالث بباید دانست که موت
متمم آثار حقیقت انسانی است چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد
و توهم نقصان در آن از نقصان عقل باشد نشنیده
که هر که بمیرد تمام شد و عاقل باید که از مطموره ظلمت آباد
طبیعت بفضای وسیع عقلی آید و حیات عقلی را بر حیات
جسمانی مرجح داند و با آنچه کمال اوست مایل باشد و با
همت بر فراز هفت آسمان بر آمده و ذروه ملکوت را
ماوا سازد و ز دست طایر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین دامگه حادثه آرام مگیر ترا که دولت وصلش بود چار
گشت علاج و کرم ساز اقامت درین سرای سپنج و اما
رابع چون عقاب بر جرایم مترتب میشود پس باید که

[illegible]

[illegible]

از ضیعان

که اقدام بر معاصی نماید چه خوف او بحقیقت از افعال
سیئه است و اما خامس اگر خوف از ضیعان اهل
و اولاد و اقارب و عشایر باشد باید که بداند که فیض
هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات
وجود را چنانچه لایق نظام عالم میداند بغایتی که مقصود است
از ان میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل آن نمی تواند و بر
فرض حیوة نشو اولاد او نه بر طبق اراده او بلکه بر مشیت
الهی خواهد بود و چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت
اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا منتج نمی آید
و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک
و مال باشد از قبیل حزن است و استعجال الم و مکروه در حیز
که حزن را در ان هیچ فایده نیست و علاج حزن بعد ازین
بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد ازین نموده میشود
که در فلسفه مقرر شده که هر کاین فاسد است و بدن انسان
از جمله کاینات است پس ضروری الفساد باشد که اجزای

عناصر

عناصر بهنگام ترکیب افلاک بهم بر آمده اند و بذات خود مستعدی
بانفکاک و افتراق اند پس هر آینه روزی از هم جدا شوند
بیت کین سیل متفق بکند روزی این درخت ٭ وین باد
مختلف بشکند روزی این درخت ٭ پس هر که وجود بدن خود
خواهد ضمنا فساد که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت
بخودی نوبت مطالب و رغایب باز رسیدی و استاد
ابو علی مسکویه آورده اند که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان
که اعتنا بحفظ انساب و منوط باشد مثل حضرت ولایت
پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت
او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه
بوده همه زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار
آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصایب و محن نوایب
که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال
ایشان هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد
متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون

رغایب

مولوی روم گفته

چون همین اعتبار کنند درین مدت چهارصد سال مردم نیز
و توالد و تناسل برقرار باشد عدد وی در غایت کثرت حاصل
شود و چون ضعف این مدت شود و تضاعیف عدد اشخاص
بر طریق تضاعیف بیوت شطرنج از حد عد و احصا بیرون
رود و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون که حکماء مهندس
بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده
اند چون بر افراد انسانی قسمت رود و هر یک را آن قدر
زمین نرسد که پای بران نهند و راست بایستند تا اگر
خواهند که همه دستها بر داشته و بهم چسپیده بایستند در
زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه
و هیچ موضع جهة دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند
و چون این حال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از ان
باشد در اضعاف آن چگونه بود و پس تمنای دوام حیوة
و کراهت ممات از جمله خیالات از باب محالات و
ضلالات اصحاب جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت

خاطر

خاطر را از زنگ چنین کدورت صاف دارد
و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود در درجه
اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی در آن توهمی فاسد
و اگر کسی که تمنای دوام حیوة جسمانی نکند و لیکن از طول اجل
آرزوی عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید باید که اندیشه
که همانا غرض از امتداد عمر لذات مترتبه آن تواند بود
و معلوم است که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهد و چون
ظاهره و باطنه کلال یابد و لذة صحیحه که اصل جمیع لذاید است
مفقود گردد و بمقتضای و من نعمره ننکسه فی الخلق تمام
احوال او متراجع شدن قوت بضعف و صحت بعلت و عزت
بذلت متبدل شود و چنانچه اهل و اولاد او از و ملول شوند
و بعلاوه هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی
و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود و پس تحقیق
طلب زیادتی عمر دراز زیاده از حد اعتدال کرده باشد
طالب این تبعات که تابع آنست بوده باشد و چون

معلوم شد که موت ضروری است و حقیقت آن خلاص مرغ روح
شریف است از تحمل بار بدن خاکی کثیف و نجات طایر ملکوتی
از قفص قالب سفلی و تحقیق شد که قرارگاه نفس انسانی
عالمی دیگر است پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی
و لذات ابدی کوشد نه چون حیوان همت بآب و علف
سر فرو نیاورد بلکه انسان صورتی میل بعالم بالا کند و قوای
جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید
و در زندگی قطع تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای
موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا چون بمرگ
طبیعی از مضیق زمان و مکان بسعة اعلی علیین
و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا
و صدیقین علیهم السلام است انتقال نماید و بحیات طیبی
ابدی فایز گردد و چنانچه افلاطون گفت مت بالاراده
تحیی بالطبیعة ⁘ خرم آن روز کزین منزل ویران
بروم ⁘ راحت جان طلبم وز پی جانان بروم ⁘ بهوای

قول افلاطون

رخ او ذره صفت رقص کنان ⁘ تا لب چشمه خورشید درخشان
بروم ⁘ این بود علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت
جذب نیز یا از جهت افراط است یا از جهت تفریط یا از
رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است
لیکن مخوفتر آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت
سیوم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه
اختصار لایق نمود و علاج افراط شهوت اگر آن بماکولات
و مشروبات باشد ملاحظه رذالت آنها و خست شرکاء
و تبعات و مفاسد مترتبه آن باید نمود و مثل هوان و
ذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هرگونه رذیلت
از فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت
که بحسب قواعد طبی بر آن مترتب میشود و چنانچه اطبا گفته اند
منشأ همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت
اقدس اصدق القائلین فرموده کلوا فی بطنکم تصحوا و در حدیث
دیگر البطنة رأس کل داء و اگر بمناکح مشتهیه باشد باید که معانی

علاج افراط شهوت

سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد
عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر زنا که است و امام
حجة الاسلام ابو حامد غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی
تشبیه این شهوت بجائر ظالم کرده که اگر سلطان او را
مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را
بفقر و فاقه رساند و بوصل خزانه سلطان و اجرای
لشکریان نرساند قوت شهوت نیز اگر مقهور فرمان عقل
نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای
قوای غاذیه است در وجه خود صرف نماید و جمیع اعضا
و قوی را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج
عدل بقدر واجب در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی
باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت
پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطیر و اجرای عساکر
مصروف گرداند و باید که تامل کنند که قرب زنان بهمدیگر
در لذت از قرب اطعمه بهمدیگر و رسد جوع بهتر است

پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد
و بهر ربودن مثل آن طعام برود بخانه دیگران رود و شنیع
داند که حرمت شرع و عقل را برطرف کرده از جفت حلال خود
تجاوز نماید و بمواقع حرمت که موافقت با اجتنابات خبیثات
در آید با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتب
است چنانچه در حدیث نبوی است که زنا سبب نقصان برکت
در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلایی
که بر زانی مسلط است آنست که برکت رزق از و محو شود
و اگر عنان نفس بدست هوا و حرص باز گذارد و بمرتبه رسد
که اگر در عالم فی المثل یک زن باشد که با و رسیده باشد
تصور کند که در استمتاع با و لذتی است که در هیچ زن
دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند
بود و چون بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد
ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم در ین مقام عشق را
از جمله امراض انواع شهوت شمرده اند بدانکه بنا

نزد امراض این قوت است حکم کرده و آن صرف
همت است بطلب یک شخص معین بجهة استیلاء شهوة
و علاج آن صرف فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم
دقیقه و صناعات لطیفه که در آن بمزید تأملی و فرط تعملی
احتیاج باشد و تسکین شهوة باستفراغ مواد و مهیجه
و استعمال مطفئات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته
این سخن در عشق بهیمی است که منشأ آن افراط شهوه باشد
فاما عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب روحانی است
در عداد رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است چه طباع
لطیفه را با صور لطیفه بحکم آن جنسیت علت ضم است
میلی عظیم تواند بود و در طریق تخصیص عدالت ایمای
بسر این معنی رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد
هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد
میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمایل کریمه
اقوا تواند بود چه هر یک چون نهال بکمال هر دو دیگر

ادراك

هوا است که میزند و در وحدت اعتدال هر دو و از یک منبع سیراب شود
میل باتحاد که حقیقت محبت همان است ظاهر خواهد شد و چون
آن دو نسبت شریفه در هر دو مظهر ظاهر شد بحکم اختلاف
استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجه اتم و ابلغ
خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف
نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول
استعداد خفا و اتصاف کند و ثانی اقتضاء جلا و بقا و لهذا
در اعداد متحابه و آن دو عدد است که کسور هر یک از آن
دو عین عدد دیگر شود چون دویست و بیست و دویست
و هشتاد و چهار و حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد
در امری با این دو عدد و از ماکولات یا غیر آن هر یک وفق
از این دو عدد در لوحی نهاده با خود دارند البته میان
ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر از برای
محب تعین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق
شعار حکما الهین است و در تلطیف سر و تنویر روح

مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم
واشرقت الارض بنور ربها از افق سپهر انسانی بر آید
ظلمات کثایف طبیعت روی بهزیمت افول نهاده راه عدم
بپیماید و هر جا که آتش عالم سوز عشق که لا تبقی و لا تذر وصف
حال اوست در صحرای وجود در گیرد اوصاف طبیعت را
بکلی بسوزاند ؎ آتش عشق تو ام خرمن هستی در سوخت
تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت ؎ شعله آتش
عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی ؎ محو و فنا همه ماحی آثار
ظلامی ؎ و از اینجهت حکما گفته اند که چهار موجب جودت
ذهن و لطافت نفس است اول عشق عفیف دوم فکر
لطیف سیوم سماع وعظ از قایلی نیکو شریف و مشایخ
صوفیه طالب را در ابتدا العشق مجازی ارشاد فرموده اند
ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد ؎ و در حدیث است
من عشق وعف وکتم ومات مات شهیدا و در حدیثی
دیگر ان الله جمیل و یحب الجمال و شیخ ذو النون مصری

فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و وجه
صبیح و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان
قدس الله سره میفرماید که جمال لاهوت بی زحمت حلول
در ناسوت هست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت
جای نتوان یافت که از عکس جمالش ؎ بالا شجری ولی
جوی لب شکری نیست ؎ و حقیقت الحکم بحکم الاصول تسری
فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات
ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان
اعرف است بر مجالی ذرات اعیان کاینات ظاهر و جاری است
همان پرتو است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدا
حرکت دوری است ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبعی
بر آمده و در نباتات مبدا نشو و نما شده و در حیوانات
بصورت قوت شوقی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی
بصفت عشق لطیف تجلی کرده و اگر کسی دیده اعتبار بگشاید
و گرد سراپای جهان بر آید و از ملاء اعلی که از لوث طبایع اند

پاک آمد بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل نماید
هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد (س) در ازل
از خم عشقش قدحی در داده‌اند ❊ زان فلک چرخ زنان گشت
و ملک مست افتاد (شعر) فدبّ حبک فی الاشیاء
اجمعها ❊ ما فی الوجود سوی من شقّة الشجن ❊ و اکابر
حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده‌اند
لیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است
هر کس اگر نه قهر قوای شهوانی و دواعی طبیعی نیست چه
هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن ❊ و چه لایق آن (؟)
که راه عشق را باقدام نامرادی تواند سپرد و بهوت (؟)
از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی تواند مرد از کبریت
احمر عزیزتر اند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر اند و از
ربقه طاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند
و هوس را محبت و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند
با رقیت شهوت و داعیه تبت (؟) از او کان و از نند هیهات

هیهات (س) زاد این بادیه در دست سلیمان نبود
شاه بازی نتوان کرد ببال مگسی ❊ بنا بر این طریق عاشقان
اسلم نوازنده بود (شعر) دع فی خالیا فالحب اوله عنا ❊ و اوسطه
سقم و آخره قتل ❊ نصحتک علما بالهوی والذی اری
مخالفتی فاختر لنفسک ما تحلوا ❊ و علامتی که بآن تفرقه میان
عشق نفسانی و بهیمی توان چنانچه امام غزالی رحمة الله علیه
در بعضی تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از حسن آن
نوع لذتی یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظایر آن می‌یابد
نشانه آنست که شهوت نیست و نظر برین تقدیر مباح است
و اگر لذتی دیگر که مبدأ حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی
بهیمی است و نظر بر وی حرام و دیگر حکما گفته‌اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر می‌باشد از میل باعضا و تناسب
چه میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات و چون
سخن در عشق نه از ان قبیل است که باستطراد ادا
آن توان داد بدین مقدار اختصار نموده با اصل سخن رجوع افتاد

علاج حزن

والله ولی العصمة و السداد. علاج حزن. و آن المی است
نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و ملذات
بدنی و توقع بقاء زخارف دنیوی و علاج آن تأمل است
در آنکه عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیست چنانکه در علاج
مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود
امور عقلی و سعادات نفسانی است که از حیطه زمان
و حوزه مکان و تصرف اضداد و تطرق حساد متعالی است
تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال
را بخود راه ندهد و دل او در اسباب دنیوی که ظل زایل
بل خیال باطل است نبندد بلکه همت در کمال عقلی و ملکات
فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس
حضرت ذو الجلال اند بندد و از منزل حرص که محل احزان
و الم و آلام است خلاص یافته بمقام رضا که موطن
بهجت حقیقی و سرور دایمی است برسد چنانچه مضمون

آیه

[illegible]

کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
اشعار بر آن میفرماید. شعر. و من سره ان لا یری ما
یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا. جمشید خبر حکایت
جام از جهان نبرد. زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی.
و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بآنچه او را نباشد
غمگین نشود تا بسرور دایم تواند زیست چنانچه در حدیث است
ان الله تعالی بحکمته و جلاله جعل الروح و الفرح فی الرضا
و الیقین یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی
در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر برو دشوار نماید در
احوال طبقات مردم تأمل نماید چه هر یک اگر چه اهل صنایع
باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور و طریقه
خود مسرور اند بلکه دیگران را محروم و مرحوم میدانند پس
طالب فضیلت باید که درین معنی از اهل جهالت و ضلالت
نباشد و نظر بزخارف دنیوی که در دست دیگران
باشد ننماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه

ترجمه [illegible]

نفس خود را بموجود خشنود کند

[illegible]

کل حزب بما لدیهم فرحون

حضرت حق تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت
پناه را امیر فرموده ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا
منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته
حریص همیشه درویش باشد واگرچه همه جهان او را باشد
و قنوع توانگر بود واگرچه او را هیچ نباشد و از آیات
منسوخه قرآنی است لو کان لابن آدم وادیان من ذهب
لابتغی الیهما ثالثا ولا یملا جوفه الا التراب بیت پری نشود
کاسه سر ما ز هوس : هر کاسه که سرنگون بود پر نشود :
و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست
بلکه حالتی است که اختیار را در آن مدخل تمام است و آن
آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند
که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان
باشند و این دلیل است بر آنکه حزن بر فقدان ضروری
نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد مدتی
او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع

حریص همیشه فقیر باشد

قانع همیشه توانگر باشد

در ابقا

در ابقاء اسباب دنیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی
حاضر شود و دستنامه در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند
و هر یک لطیفه از آنچه فایح آن شمع گیرند و چون نوبت
باو رسد طمع اختصاص در آن کند و خواهد که از دست
ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد
چه تمام اسباب دنیا ودایع الهی است که بتناوب
و تداول بهر یک از طبقات عباد میرسانند و هر وقت
که اراده بی علة متعلق شود باز میگیرد چنانچه امام شافعی
رضی الله عنه فرموده شعر وما المال و الاهلون
الا ودایع : ولا بد یوما ان ترد الودایع : و عاقل
باید که در رد ودیعت خوشدل باشد و حزن و
تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را
همین عیب بیش نبودی که رعایتی است بایستی که
صاحب همت بآن التفات ننمودی و از سقراط
پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست

گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون از من فوت شود
اندوهگین گردم علاج حسد و آن ترقب زوال
نعمت غیر است خواه که تمنای وصول آن بخود کند
یا نه و این معنی اگر باعث بر آن حرص بر وصول آن نعمت
باد باشد بمشارکت قوة شهوی تواند بود و اگر باعث
بر آن مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوة
غضبی بود ولی مداخلت قوت شهوی و این مرض مزمن‌ترین
امراض است چه حاسد بخیر و نعمت دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم
حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است
الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب یعنی آتش
حسد خرمن حسنات را می سوزاند همچنانکه آتش هیزم را
می سوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان
علما می باشد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق مجال
محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی بکسی زوال

علاج حسد

الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب

از دیگر

از دیگری مقصور نشود بخلاف علم که از این شایبه منزه است
چه ورای آن غیر حیثیت نیست و با نفاق و صرف زوال و نقصان
بآن راه نیابد فی انواع حسد ایضا یقدم سراج باسباب
دنیوی می شود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن
نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنای زوال
نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بقدر
کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح
محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی مطلق محمود
و چون نطق لب درین مباحث تامل نماید معاونت
آن بر معالجات دیگر امراض فاسد را آید مثلا در علاج
کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است
بآنچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض است
پس صرف نطق در آن وضع الشی فی غیر موضعه
باشد که ظلم عبارت از آنست و باعث بر آن حرص مالی

یا جامی باشد و زوال حرص معلوم است و برین قیاس
سایر رذایل لامع دوم در تدبیر منزل و در وی
چند لمعه است لمعه اولی در سبب احتیاج بمنزل چون انسان
در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای انسانی بی
تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و جمع کردن و
پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید این
اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد و
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است صناعت را
دران مدخل نیست و چون تهیه آن مقدار غذا که ضرورة
هر روز باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج
بادخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع
حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت او درین
حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان ازان کوتاه باشد
میسر نیست پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را
بترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضروریست احتیاج

بارا

باشد پس البته او را معاونتی باید که در وقت غیبت و
اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید و بنیابت
او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت بنظر
بحال شخص است و نظر بحال نوع لابد است از زنی تا
با زدواج با او تناسل و توالد حاصل شود پس حکمت
الهی مقتضی آن باشد که به تناکح هم امر منزل مضبوط ماند
و هم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر
او بر وجه لایق واجب باشد و چون جمعی یعنی مرد و زن و فرزند
مجتمع شوند هرآینه مراعات مصالح ایشان بدون معاونی
دشوار باشد پس احتیاج باعوان و خدم باشد و بی این
جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت نبندد
پدر و مادر فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی
بوحدتی تالیفی منوط است نظام منزل نیز بهیئتی صناعی
که موجب ائتلاف باشد مربوط تواند بود و از اشخاص
مذکوره پدر باین نسبت اولی است پس سیاست منزل

[illegible]

وسیاست اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را بانواع
تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید
و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست
باید نمود تا هر یک را زانچه در تحت تدبیر اوست بکمال
لایق رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل
درین مقام نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب
باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن
و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود
خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه
و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر
منزل معرفت طریق سیاست احوال این طایفه باشد بر
وجهی که از خلل ایمن تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع
عموم خلایق را است پس همه را تحصیل این علم باید نمود
و اصل کلی در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال
ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی

واقع شود

واقع شود اصلاح کند همچنانکه طبیب قطع عضوی از بدن
بمصلحت عضو اشرف جایز بل واجب میدارد و در منزل
نیز رکن اخس فدای رکن اشرف باید داشت و اگر چه
خصوصیت منزل درین فن ملحوظ نیست چنانچه اشارتی
بان رفت حکما اشارتی بتدبیرات شریف انواع منازل
که بناست نموده اند و گفته اند که افضل مساکن آنست
که محکم باشد و سقف آن با ارتفاع مایل و درهای آن
واسع و مقام لایق در هر فصلی و موسمی در آن معد باشد
و احتیاطی که در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام
و سرقه باید در آن مرعی بود و در حدیث است که بناها
که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز
زیاده بنا کنند ملکی ندا کند الی این یا اسرف
الفاسقین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد ای مسرف
ترین [illegible] و ملاحظه حال همسایه باید کرد که همسایه
بد نزد حکما و عقلا موجب فساد میشود و افلاطون درکوی

عضو شریف بدن است و مانع [illegible]

یعنی اشارت بان رفت که [illegible] انواع منازل [illegible]

هوام
حشرات ارضی

نقب
[illegible]

افلاطون در کوی [illegible]
جا گزیده بود

ز دیگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سؤال
کردند گفت از آن جهت که در وقتی که خواب غلبه کند و از
مطالعه و تأمل باز دارد و باز از مطرقه ایشان بیدار شوم

لمع دوم در ضبط اقوات و اموال چون معلوم شد
که انسان را احتیاط با دخار اقوات و ارزاق
حاصل است پس احتیاط آن است که از اجناس
مختلفه ذخیره کند تا اگر بعضی در اجناس در معرض تلف
آید بعضی باند و بجهت ضرورت معاملات به دینار که حافظ
عدالت و ناموس اصغر است احتیاج است و بنابر عزت
و لطافت و رزانت جوهر و متانت ترکیب اندکی
از وی با بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعید نباشد و اگر بنا بر
خودی نقل ضروریات به بلاد بعید تحمل بایستی نمود و نظر
در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا باعتبار
خرج اما دخل بر دو قسم است یکی آنکه باکتسابی شود که جدی

شخص منوط باشد چون صناعات دوم آنکه اختیار را
در آن دخلی نباشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب
سه چیز است چنانچه بعضی ایمه دین گفته اند زراعت
و تجارت و صناعت و امام شافعی رحمة الله علیه گفته
که تجارت بهترین همه است و ماوردی که از اصحاب
شافعی است اختیار آن کرده که زراعت بهتر است
و بعضی علماء متأخر گفته اند که چون درین زمان اموال
بیشتر شبهه است و دروغ بر مردم غالب تجارت
از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون
در زمان امام شافعی اموال حلال شایع بوده و امانت
و دیانت بیشتر ازین جهت حکم برجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که در تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن
مایه است و آن در معرض زوال است و در کسب از سه
چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بتغلب یا تفاوت
وزن و کیل چیزی برند دوم عار چون مسخرگی و هزل

داشته‌اند و آنچه مودی بمذلت باشد سیوم دنائت
چون کناسی و دباغی یا ممکن از صناعات شریفه و صناعات
بعضی ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری
چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوع است
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوة
نفسانی داشته باشد و آن صناعت احرار و ارباب
مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه
تعلق بجوهر عقل دارد چون صحت و وزارت دوم آنکه
بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سیوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت
دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات
خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم
باشد چون احتکار و سحر و قیادت و این صناعت
اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی باشد چون
مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفهاست سیوم

آنکه

آنکه مقتضی نفرت طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی
و آن صناعت فرومایگان اخساست چون احکام طبع
را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست البته
بلکه جهة امور انتظام معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند
بخلاف صنف اول که نزد عقل قبیح است و هر کس
بصناعتی موسوم است باید که در آن صناعت تقدم
و کمال طلبد و بدنایت همت راضی نشود و بداند که
هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراغ معیشت
و بهترین اسباب آن صناعتیست که بعد اشتمال
بر عدالت بعفت و مروة نزدیک باشد و هر مال که
بغصب و مکابره و عار و دنائت بدست آید اگرچه
بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد و شرعاً و عقلاً اجتناب
از آن واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل گردد
و اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت بود و رعایت
اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و

در ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد
و ملاحظه اوقات ضرورة مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی
اجناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی
خللی واقع شود از دیگری جبران آن حاصل گردد و مصارف مال
سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد
چون زکوة و صدقات و نذور دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سیوم آنچه از
روی ضرورة بجهة جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول چون
تحف که بجهت انجاح مهمات و قضاء مطالب پیش سلاطین
برند و انفاق در وجوه مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل
دوم چون بذل مال بظلمه و سفهاست از جهة صیانت مال و عرض
و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بطوع
رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن نه در ظاهر و نه در باطن
متلهف باشد چه غایت سخافت بود که الله سبحانه و تعالی

مصارف مال سه نوع است

از خزانهٔ

از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را
امر کند که بمحتاجی از آن در راه او صرف نماید و او را
آن بر خاطر گران آید دوم آنکه خالصا لوجه الله صرف کند
و اصلا بغرضی مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن
نشود سیوم آنکه معظم آن بدرویشان متعففه حال دهد
که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم الجاهل اغنیاء
من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا
مظنهٔ رعونت و وضع منت است و شاید که بسبب
انکسار خاطر مستحقان گردد و در حدیث نبوی است که صدقهٔ
نهفته غضب حضرت حق جل جلاله را باز می نشاند و در حدیث
دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست بدهد
چنانچه دست چپ را خبر نباشد و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم فرمود که چون حضرت حق تعالی جل جلاله
زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمیگرفت پس
کوه را بیافرید و زمین را قرار بآن داد و ملایکه از محکمی

بهترین صدقات

متعجب شدند و سؤال کردند که بارخدایا هیچ مخلوق از کوه
سخت‌تر باشد فرمود بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت‌تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت‌تر باشد
فرمود که بلی باد گفتند از باد سخت‌تر هست فرمود که بلی
صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد دست
چپ را از آن خبر نباشد چه تأثیر آن از همه چیز بیشتر است
زیرا که بلای مبرم را دفع بکند و در صنف دوم پنج شرط
رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد انتظار شاید که لذت
آن با آن الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از
غوایل ظهور ایمن ماند سیوم آنکه آن را حقیر شمرد و اگرچه
بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علامت آن است
چهارم مواصلت ولی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب
فراموشی است و سبب اضاعت انعامات پنجم وضع
در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره‌زار کشتن نباشد
چنانکه گفته اند: فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر

کوضع السیف فی موضع الندی و در صنف سیوم یک چیز
رعایت باید نمود اولی اعتدال لکن آنچه برای دفع ضرر
باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدری که
از ضرر نقص مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت
در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در
نفوس مرکوز بنابر اتفاق بر قواعد عرف عامهٔ ناس
نهادن به سلامت عرض نزدیک‌تر است از بنا بر سیرت
خواص و میل اکثر ناس به تبذیر است لمعهٔ سیوم در سیاست
اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تأهل حفظ نفس از وقوع
در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر
اغراض و بهترین زنان آنست که بعفت و عقل و دیانت
فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر
و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت
انجال اگر بکر باشد بآن تواند بود که از قبیله باشد که اناث
ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بآنکه او را فرزند

غرض و مقصود در تأهل

شرح باشند و از او از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع
و استظهار با قارب و استمالت اعدا و معاونت در
امور معاش و احتراز از دیانت نسب او لازم است و دیگر از
غیر کفو اولی چه قبول ادب انقیاد شوهر در و بیشتر متصور است
و اگر با وجود این خصال نسب و ثروت و جمال متحلی باشد
غایت کمال تواند بود فاما درین سه خصلت خطری چند
هست از آنجهت رعایت احتیاط در آن باید نمود چه نسب
سبب عجب است چون زنان بنقصان عقل موسوم اند بواسطه
آن از انقیاد شوهر الفت نمایند بلکه وقت باشد که
شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند و موجب انعکاس امر و انعکاس
حال و اختلال آن حال گردد و در جمال نیز همین غایله هست و
جمال بغایت دیگر مخصوص است چه زن جمیله را اغلب بسیار
باشد و عقل که مانع از قبایح است در زنان کمتر و از
رو مودی بفساد شمارشود و شوهر را در سیاست زن
سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود اما

اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را
در نظر زن مهیب نماید تا در اطاعت اوامر و نواهی او
تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و
انتظام این معنی با اظهار فضایل و اخفاء رذایل تواند بود
دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب محبت
و الفت و شفقت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف
رای شوهر ننماید با آنکه او را در ستر و حجاب از غیر محارم
نگاه دارد و با او مجاملت محاوزت نماید و در مبادی مهمات
با او مشورت کند بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفکند
سیوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام و احترام
نگاه دارد و مواسات و بذل معروف سپرد و از ظهور
خلل در وزنی دیگر نگه ندارد و اگرچه بجمال و مال و نسب او
زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طباع زنان
مرکوز است با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح
دارد و بغیر از ملوک اگر مقصود از تزوج کثرت نسل است

و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن
جایز نیست و بعد او از دواج رخصت نداده اند و بسیار
نیز احتراز اولی است چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل است
ببدن و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد
یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود و دست تصرف
زن و را قوات بر وجه مصلحت و استعمال حزم و رعایت
قوی دارد و پیوسته خاطرش بتعهد امور منزل و تکفل مهمات
خانه و نظر در مصالح مشغول گرداند تا تعطیل او را بر تبلیج
نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات
مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون
آمدن و نظاره مردان کردن و از آن شوهر در نظر او مستحقر
نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و رغبان را در وی طمع پیدا
شود و سبب فساد گردد و دوم آن سه چیز که از آن احتراز
باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلاء اوست
و سبب انعکاس چه هرگاه که امر مامور شود و حاکم محکوم هر آینه

نظام اختلال یابد و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود از و مخفی
دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع
نماید دوم آنکه در امور مشورت با او نکند و بر اسرار خود مطلع
نگرداند و مقدار مال خود و ذخایر غیر قوت از و پوشیده دارد
چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود و در
تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص
قدیم با او داشت وقتی در اثنای محاوره حجاج گفت
راز خود با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نباید
کرد حاجب گفت مرا زنی است بغایت دانا و مشفق و بر وی
اعتماد بسیار دارم چه بکرات تجارب وثوق با حوال او حاصل
نموده ام و او را خازن اسرار خود داشته حجاج گفت
این صورت بر خلاف حزم است و من این معنی بر تو روشن
کردم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه ها کردند
و بر آن مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این را بتو
بخشیدم اما بمهر من باشد این را بخانه بر و با زن بگوی

که این زر را از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده
ام حاجب همچنان کرد و بعد مدتی حجاج کنیزک باو بخشید حاجب
او را بخانه برد و زن با حاجب گفت از برای خاطر من این
کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه
بخشیده باشد چگونه شاید فروخت زن را از این معنی
خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بر در سرای
حجاج رفت و پرده دار را گفت بگو که زن فلان حاجب
آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد تمهید سلام
و خدمت عرض کرد که چند سال است که شوهر من ربیب
نعمت و رهین مشفقت حضرت تست اکنون خیانتی
در خزانه خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت
که پنهان دارم و کیسه زر بیرون آورد و گفت که شوهرم
این را از خزانه دزدیده و اینک همچنان بمهر پادشاه است
حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر را پیش نهاد و گفت این
در انبار مشفق مستور تو آورده و اگر مرا از حقیقت کار

خبر نبودی

خبر نبودی سر تو از تن جدا شدی و دست بازی کودکان
و پایمال ستوران بودی سیوم زن را از ملاهی و نظر با اجانب
و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال
موسوم باشند منع کنند خصوصا پیر زنان که با فعال
مشهور باشند و از حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن
قصه یوسف و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا مؤدی
بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را
در حق شوهران رعایت باید نمود پنج خصلت است اول
ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیوم شوهر را مهیب
داشتن و بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان بردن
و از نشوز احتراز کردن پنجم مجاملت و ترک عشرت کردن و ترک
عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده
که اگر کسی را سجده مخلوق روا بودی من زنان را بسجده
شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند بمادران
در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و

و بدوستان در رفعت و حسد افتد و زبان سفیه اندر بحثان
و در زمان نا بودن و سطوت و بدشمنان و در استخفاف
شوهر و مذمت و بد زبان در طمع مال او بطریق خیانت
چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت
نیست مادام که موذی بفساد نگردد و تحمل هیجان اطفال و غیر
آن از مفاسد و اگر میسر نشود و بغیر از مدارات و مواسات
بمال و غیره چاره نباشد و بعد از این همه بهترین تدبیر آنست
که او را بکسی بسپارد و کمین منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار
سفری و در گیرند و مدتی مدید در آن سفر جا بجا باشد که
مفرج الکروب فرج کرامت فرماید و چیزی ملایم از جانب
او بیاید و حکما گفته اند از پنج طایفه زن احتراز باید کرد حنانه
و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه
زنی است که او را فرزندان از شوهری دیگر باشد و بمال
این شوهر برایشان مهربانی و منانه زنی متمول باشد که
بمال بر شوهر منت نهد و انانه زنی که پیشتر شوهری دیگر

از پنج طایفه زن احتراز باید کرد

داشته باشد که بزعم او بهتر از این شوهر باشد و پیوسته
از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کیة القفا زنی که بجای
عفت مستور نباشد و هر دم و رغبت شوهر بذکر فضایح او
داغی بر قفاء شوهر نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیل
بد اصل و تشبیه او بسبزه مزبلها کرده اند و همین معانی در حدیث
حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است
و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند کرد اولی او را
عزوبت لمعه چهارم در سیاست اولاد و اولا باید
که دایه لایق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت
مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون در
شریعت حقه وارد است که تعیین اسم در روز هفتم
کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در
تاخیر آن باشد که بعد تامل نامی لایق تعیین نمایند چه اگر
نامی ناملایم تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت باشد
و از جهت رعایت نام کردن از حقوق فرزند است

سیاست و تربیت اولاد

بر پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول باید شد
تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان بکمال است
و میل طبیعت برذایل در نفوس مرکوز است چنانچه سابقا
بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد
تا مشی بطبیعت او نموده ترتیب نگاه دارد و چون آثار
قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت غلبه حیا دلیل نجابت
و فضیلت باشد پس چون این خصلت از وی مشاهده رود
در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود و اول تادیبات آنکه
او را از مخالطت با اضداد که برذایل موسوم باشند منع
کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول
صور بسهولت نماید و بعد از آن او را شرایع دین و آداب
و سنن بیاموزانند و مواظبت بر آن دارند و بر امتناع
از آن زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوة
او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده و در سن هفت
سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند

او را بضرب

او را بضرب تادیب کنند و او را بمدحت اخیار و مذمت
اشرار بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و
اگر جمیلی از ایشان نماید محمدت کنند و اگر قبیحی از ایشان کند
بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح نکنند
بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده
دارد هتک ستر او نکنند و اگر تکرار انجامد در خلوت او را
توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت
بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند
که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت در وی راسخ
شود و بمقتضای الناس حریص علی ما منع بر معاودت
حریص گردد بلکه حسن حیل بکار دارند و باید که در نظر او
لذت اکل و شرب و لباس فاخر مستخف گردانند و در
خاطرش قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوه
زنان است و مردان باید که خود را از این مرتفع دارند
و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهایم و اول

آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند
و تفهیم نفس کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت
و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ ادویه است که بآن رفع جوع و
عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورة و مصلحت
رفع مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بقدر سد جوع
و رفع عطش باید و او را از تفنن در طعام منع کنند و با اقتصار
بر یک طعام مایل سازند و اشتهار او را ضبط کنند تا
بهر طعام اقتصار تواند نمود و بلذاید مشغوف نباشد و گاه
گاه او را از نان تهی دهند تا بوقت ضرورة بآن تواند
ساخت و این آداب از اغنیا نیکوتر باشد و شام
از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت بر و
غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت
نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله او را منع
کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند و هرچند
همه کس را از مسکرات احتراز واجب است در کودکان

بحب عقل

بحب عقل مبالغه بیشتر است چه بنفس و بدن ایشان
مضر است در غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث
شود و این ملکات ردیه در وی مستحکم گردد بلکه او را از
مجالس این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبیح
شنیدن منع باید شد و تا از وظایف آداب فارغ
نشود و یعنی تمام نکند طعامش ندهند و از کارها پوشیده
کردن او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود و چه بهر آنچه باعث
بر پوشیدن آن قبیحی تواند بود که داند آن فعل قصور کرده باشد
و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از
جامه نرم و اسباب تنعم شکل خویش و سرد آبه و در تابستان
و آتش و پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت
و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات و مناسبه
او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن
گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و بترتیب موی و زر
و ملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا وقت

تا بوقت حاجت نرسد باو ندهند و از مفاخرت براقران
به پدران و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ
گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع
اگرچه راست باشد مکروه است مگر آنکه مصلحت دینی باشد
و اگر مردان را بسوگند احتیاج باشد کودکان را هیچ
احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار بر جواب و در پیش
بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل
گردانند و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب
بیشتر باشد و باید که معلم دین دار و عاقل باشد و بریاضت
اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت و مروت
مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت
با ایشان و محاورت با هر طایفه از طوایف مردم با خبر
و باید که دیگر اخیار جنس بلکه بزرگ زادگان که بآداب
کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب

از ایشان

از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی
بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از
فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمه ممالیک و ضعفاست
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر ازو مشاهده نکند بضرب
اقدام ننماید و چون بضرب حاجت افتد در اول باید
که شمار اندک و بالم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت
جرأت نکند و او را بسخاوت ترغیب کنند و حطام دنیا
در چشم او خوار سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت
سموم و افاعی بیشتر است و امام غزالی رحمة الله تعالی
در تفسیر کریمه واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام میفرماید
که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام
دعا فرموده که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم
دور نگاه دار و دوری ده چه منشأ جمیع مفاسد محبت
آنست و در اوقات عطلة ایشان را رخصت
بازی کردن دهند بشرط آنکه مشتمل بر تعب زیاد و ارتکاب

قبیحی نباشد و این آداب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان
نیکوتر و چون قوت تمیز در وی غالب شود او را تفهیم کنند
که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن
چندانکه نفس استعداد ورود دار البقا حاصل کند بماند پس اگر
اهل علم باشد بترتیبی که مذکور شد او را تعلیم علوم نمایند
و اگر اهل صناعت باشد بعد از آنکه از آداب واجبه
بتربیت فارغ شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اولی
آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال و تفرس
نمایند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را
بآن مشغول دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کسی را
استعداد هر صناعتی نیست بلکه هر یکی را استعداد صناعتی
خاص است و در تحت این سری غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق و طالع
مولود نظر میکرده اند و او را بهر صناعت که بحسب اوضاع
نجومی لایق حال میدیده اند مشغول می ساخته اند چه هر کسی را

که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون
غیر مستعد باشد سعی او در ان تعطیل روزگار و تضییع عمر
بود و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد و آلات و ادوات
مساعد نه او را بران مکلف ندارند و بصناعتی دیگر
نقل کنند بشرط آنکه از ثبت بران یاس کلی حاصل
شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای
هر فن ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و مدد
حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید و چون
بصناعتی بیاموزد و بکسب وجه معیشت از ان امر کنند
تا چون حلاوت آن دریابد در تکمیل آن در کوشد و
در دقایق آن صنعت سنت گیرد و نیز بر تعیش از کسب
جمیل که شیمه احرارست عادت کند و بر رزقی که از پدر
باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که به ثروت
پدران مغرور بوده اند از تعلم صناعات محروم شده اند
و بعد تقلب روزگار در غرضه ضیاع افتاده اند و چون

هر کسی را استعداد هر صناعت نیست

در اکتساب و تعیش بآن مشتغل شود و اولی آنست که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان
را در میان خدم و حشم تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی
فرستادندی تا بخشونت عیش عادت کردندی و عادت
روساء دیلم همین بوده و کسی که بعد ازین طریق نشو و نما
یافته باشد اصطلاح او مشکل باشد خصوصا که بسن در آمده
باشد چون چوب خشک که راست ساختن او دشوار است
سقراط حکیم را پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان
بیشتر است همین جواب گفت و در تربیت دختران
بآنچه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغه در حجاب
و عفت و حیا و خصال که در زنان بیان رفت ترغیب
باید نمود و هنرهای لایق آموخت و از خواندن و نوشتن
بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
با کفوی تعجیل باید نمود اینست طریق تربیت اولاد و چون
در اثنای این مباحث وعده شرح بعضی آداب

تربیت دختران

داده

واقع شد ایجاز ضروری است و آن آداب اگرچه مخصوص
کودکان نیست درین باب مذکور شد چه وثوق بقابلیت
ایشان بیشتر است **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید
چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و سخافت عقل و موجب
سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عایشه صدیقه رضی الله
عنها میفرماید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی
خوش الحان و ما ینطق عن الهوی بود علیه افضل الصلوة و
اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودندی بمرتبه که کسی که در
مجلس متمادی شدی کلماتی که بزبان حقایق ترجمان آنحضرت
علیه الصلوة والسلام جاری شدی توانستی شمرد و ابوذرجمهر
گفت که چون کسی بینی که بی حاجتی سخن بسیار میگوید یقین
دان که دیوانه است و تا آنچه بخواهد گفت در خاطر مقرر
نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند فکر مرا از اثم قول و سخن
مکرر نگوید مگر احتیاجی به آن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هرکس که حکایتی کند اگرچه بر آن

آداب سخن گفتن

قول حکیم ابوذرجمهر

واقف باشد باید که وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس
سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر
از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران
سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن
قادر باشد صبر کند تا سخن آنکس تمام شود پس جواب خود
بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخنی که با او
گویند تمام نشود بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و
مباحثه که در حضور او کنند چون با او نسبتی نداشته باشد
دخل نکند و اگر سخن از او پوشیده دارند استراق سمع
نکند و با بزرگتر از سخن بکنایه نگوید و آواز باعتدال
برکشد نه بلند و نه پست و اگر در سخن مشکل افتد بتمثیل
روشن گرداند ولی مصلحت باطناب نگوید بلکه طریقه ایجاز
سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعید استعمال نکند
و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری
فاحش افتد بتعریض و کنایه اکتفا کند و از مزاح شنیع

استراق [illegible]

که موجب

شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت
و جالب حقد و حسد و عداوت باشد اجتناب واجب
داند و در هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال راند و در مکالمه
بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر اشارتی لطیف که
مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل
مجلس خاصه بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و
با کسی که مبالغه مفید نباشد الحاح نکند و در مناظره شرط
انصاف نگاه دارد و سخن رقیق با کسی که فهم او بدان
نرسد و با هر کس بقدر عقل او سخن کند چنانکه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم فرموده نحن معاشر الانبیا
امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی علیه السلام فرموده
لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموهم و در محاوره طریقه
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را
محاکات نکند و سخنان موحش نگوید و چون پیش بزرگی
سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون

با هر کس بقدر عقل او سخن گوید

بقاء دولت و سعادت و نظایر آن و از غیبت و نمامی و
بهتان و دروغ گفتن و شنیدن بکلی احتراز واجب شمرد و
با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر
باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو بیش از گفتن است
زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی که دو بشنو و
یکی بیش مگو **آداب حرکت و سکون** در رفتن تعجیل
نکند که نشانه طیش است و تأنی زیاده نکند که علامت کسل است
و چون متکبران نخرامد و بشیوه زنان و مخنثان خود را نجنباند
و طریقه اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که آن
شیوه ابلهان است و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل
غلبه حزن است و فکر و در رکوب نیز اعتدال مرعی دارد
و در نشستن پای دراز نکند و یکپای بر دیگری ننهد و بر زانو
ننشیند الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسی
که بمثابه ایشان باشد سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث

مثل

بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و
دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد و از
تثاوب و تمطی اجتناب و آب دهن و بینی چنان نیندازد
که حاضران مشاهده کنند یا آواز بشنوند و بدست یا سر
آستین و دامن پاک نکند و چون بمجلس رود فروتر از
جایگاه خود بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا
که نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه
بر جای خود نشیند چون وقت شود باز بجای خود آید و اگر
جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهیتی نماید و
سر و پا و بر و پیش بغیر حرم و خدم بجز روی و دست برهنه نکند و از
زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا مگر
عند الاحتیاج مثل قضاء حاجت و غسل و نظایر آن و در پیش
مردم نخسبد و اصلا بپشت باز نخفتد خاصه که در خواب غطیط
کند چه برین هیات سبب خفتن زیادتی آن می شود و اگر
در میان مجلس خواب بر او غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا

خواب انگیختی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر
با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند
یا بیرون آید و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را از و
نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات بر و ثقیل
نماید تامل کند که ملامتی که بر اصناف آن مترتب شود بر طبع
تر و ثقیل‌تر از تحمل مشقت است در کسب آن آداب
طعام خوردن باید که اول دست و دهن و بینی پاک
کند و افتتاح بسم الله و اختتام به الحمد لله کند و با کل
مبادرت ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه
و سفره آلوده نکند و زیاده از سه انگشت نخورد و دهن
فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز
در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای چیزی خوردن
نلیسد اما بعد اتمام طعام شاید بلکه آن هنگام سنت است
و به الوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در
خوان اندک طعامی بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار

دیگران

دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان به نمک تر نکند
و در لقمه همکاسه نگرد و از پیش خود خورد الا در میوه
که از دیگران جا بجا خوردن شاید آنچه به دهن برده باشد
استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوانی
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات
سفره محترز باشد و چیزی از دهان در کاسه نیندازد
و نوعی سلوک کند که هر که خواهد که بقیه طعام او خورد تنفر
ننماید و اگر مهمان باشد پیش از مهماندار دست باز نکشد
و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند
و اگر مهماندار باشد باید که بعد از آن که دیگران دست
باز کشیده باشند تعللی نماید تا اگر کسی را بقیه رغبتی باشد
حجاب نکند و اگر در میان طعام به آب احتیاج افتد
به آهستگی بیاشامد چنانچه آواز از دهن و حلق او نشنوند
و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه به زبان از دندان بیرون آرد

آرد بخورد اما آنچه بخلال بر آید بجای اندازد که مردم را
نفرت نشود و بوقت دست شستن در پاک کردن
انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهان
و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب
که دهن بآن شسته باشد ریزد بدست بپوشد و در دست
شستن بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهمان دار
در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود

لمعهٔ پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران چون
بمقتضای نقل و عقل شکر منعم واجب است و بعد نعم الهی
هیچ نعمت در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست
چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیله
تربیت او و تهیهٔ اغذیه و البسهٔ ضروریات که سبب بقاء
او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطهٔ حصول کمالات
نفسانی او چون آداب و هنرها و صناعات با انواع
مشقت و تعب جمع اسباب معیشت مینماید و برای او ذخیره

میسازد

میسازد و او را بآن ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود
منت نماید و مادر در سبب وجود شریک وجود پدر است آنکه
تحمل مشاق حمل و مقاسات خطر ولادت او و اوجاع طلق کرده
و اول غذای که سبب نموّ فرزند شد خون بدن اوست
و مدتی مدید حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از
فرط شفقت خود را فدای او دانسته و از این جهت که محبت
والدین فرزند را امری طبیعی است و ایشان را در رعایت
حقوق فرزندان احتیاج بتکلیفی نیست بخلاف محبت فرزندان
ایشان را او در شرایع امر اولاد به احسان و برّ والدین
بیشتر از عکس است پس مقتضای عدالت آن باشد
که برّ والدین را ثانی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات
اعجاز غایات و احادیث و روایات بسیاست هو اسطر
از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت
الهی از آن متعالی است که مفلسان کوی هستی در مقابلهٔ نعم
نامتناهی او باداء شکری نامکافاتی توانند در آمد

نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور است
بخلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین جهه
حقوق ایشان برعایت اولی باشد و بحسب قواعد شریعت
نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت
حق سبحانه و تعالی جواد مطلق است و ان الله لغنی عن
العالمین قضیه محقق و رعایت حقوق والدین بعد حقوق او
بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بلیغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که
مودی بمعصیت یا فوت مصلحتی کلی نباشد و اگر مودی بیکی
ازینها شود بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بسبیل مجادله
الا در صورتی که شرعا واجب باشد و امام غزالی رحمة الله
از اکثر علما نقل فرموده که در شبهات اطاعت والدین واجبست
چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان در مصالح معاش
پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری
نشود سیوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظه

رعایت حقوق والدین بعد [illegible]

بروصایا

بر وصایا ایشان خواه ایشان در حیوة و خواه بعد
وفات و چون حقوق پدر را طرف روحانیت لهذا
تنبه بر حق پدران و محبت ایشان بعد تحقق تمیز حاصل شود
و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد و باین سبب
میل اطفال بایشان زیاده است پس ادای حق پدران
باموری که روحانیت بر آن غالب باشد مثل اطاعت
و دعا و ثنا انسب باشد و قضاء حق مادران بجسمانیات
مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق
رذیلتی است مقابل این فضیلت پس او نیز سه نوع باشد
در مقابل انواع ثلاثه و کسانی که بمنزله والدین باشند
چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان
حقیقی هم بمثابه ایشان باید داشت و بقدر امکان مواسات
با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نکو
کاریها آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید
و بوجهی که سابقا نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر است

با معلم که به رفق اولی است همین طریقه بلکه زیاده سلوک
باید داشت لمعه ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم
بمنزله دست و پای و چشم و دیگر جوارح شخص باشند چه ایشان
بکارهای اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را
بنفس خود متوجه آنها باید شد و البته عضوی از اعضای خود
در آن استعمال باید کرد و اگر نه اینطایفه باشند اسباب
راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی هیچ
صناعت و فضیلت اقدام نتواند نمود و با آنکه سبب سقوط
وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت بشخص عاید گردد پس
باید که ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان
طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد
اعتدال ایشان را بکار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان
تعیین کند چه هر آینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف
باشد و دواعی طبیعت و جبلت مرکوز و ملاحظه باید
نمود که در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست

وشکر

[illegible]

و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او داشته بجای
آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم
اخلاق علیه الصلوة و التحیة من اعمال الخلایق فرموده که ارقاکم
و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و چون کسی را
برای خدمتی قبول کند باید که اولا بامعان نظر ملاحظه حال
او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست کیاست
او استعانت نماید و اصحاب صور متنافیه و تخطیطات
متفاوته را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع خلق است
و خلاف آن نادر و حکما از پیش گفته اند نیکوترین خیری
از زشت خو صورت اوست و در حدیث نبوی است
اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه و فرموده که چون رسولی
رسول جهة بجای فرستید باید که نیکو نام و خوب صورت
باشد چه حسن صورت اول نعمتی است که از شخص رسد
و در حدیثی دیگر است که همه پیغمبران علیهم الصلوة خوب
صورت و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان چون اعور

[illegible]

واعج وافرع وابرص ونظایر آن اجتناب نماید وچون امارت
کیاست از خادم مشاهده نماید با او احتیاط تمام باشد چه
وراکثر حال حیلت و مکر با این خصلت باشد وحیا ربسیار
با اندک عقلی درین باب بهتر از عقل بسیار باوقاحت
چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که از رفاهیت
آن ورود مشاهده آلات آن او را مساعد وطبع آن
با او ملایم باشد مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاری
همچنانکه از اسب حراثت نیاید و کاو کرد و فرس انشاید
از هر کس هنر غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم
آن نتوان داشت و چون بخادم کاری رجوع کنند
بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این
فعل متهتکان و کوتاه بینان است و هر آینه بعد عزل او
بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از و باشد یا بدتر
و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدایی از و
بهیچ وجه در حساب نیست تا هم مروت نزد و بکتر باشد

وهم

وهم بوفا و کرم لایق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا نظر
هواداری وجانسپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام
اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک
او داند و نعمت و نکبت او را نعمت و نکبت خود شناسد
وچون داند که علاقه ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی
قابل زوال خدمت او را عاریتی شمرد و شرط اشفاق
بجای نیاورد و ملک را برای روز مفارقت ذخیره
جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بر آن محبت باشد
نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کنند و نه مزدورانه و بعد از
آنکه باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبانه نباشد
باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه که کسی را
بتخویف بکاری وادارند البته او را ذوق باطنی بآن کار
نباشد و بقدر رفع ضرر بر آن اقدام نماید و باید که مصالح
خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها
که بایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی

ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت
و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خایف باید ساخت
و اگر یکی از ایشان بعد توبه با گناه مراجعت کند بعقوبات
لایقه او را گوشمال باید داد و بمجرد این اثر نومید
نباید شد و اگر بتکرر تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست
او را زودی طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد
نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولیست چه میل بنده
بانقیاد و اطاعت و تادب باخلاق و اداب سید
بیشتر بود و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه
درو عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت
نفس تعیین کند و آنکه عفت و کفایت و کسب درو
بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی‌تر و بر اعمال
شاقه صبورتر برای عمارت و آنکه سیه‌دل‌تر و بلندآوازتر
برای حراست و اصناف بندگان سه اند یکی حر بالطبع
و دیگر عبد بالطبع سیوم عبد بشهوة و اول را بمنزله اولاد تربیت

ف بنده از آزاد بخدمت اولی است

ف اصناف بندگان سه اند

باید کرد

باید کرد و دوم را بمنزله دواب و مواشی سیوم را بقدر
ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت و بحسب مصلحت
کار ازو فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها
ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان
حبشه بوفا و ثبات قدم معروف‌اند اما بکبر و عدم تحمل هوان
موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز
اما بخبث و حرص و نفاق متمایز و روم بوفا و امانت و کفایت
موسوم اما ببخل و لوم ملوم و هندی بقوت حدس و وهم و حیله
و چالاکی موسوم اند اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم و ترک
بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و
قساوت و قلت حفاظ مشهور **مقاله سیوم** در تدبیر مدن و رسوم
پادشاهی و درو هشت فصلست **فصل اول** در سبب احتیاج
انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال و نقص دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان
مقارن وجود ایشان است چون اجرام سماوی و دوم

ف اصناف امم عرب

ف [illegible]

ف [illegible]

ف مقاله سیوم در تدبیر مدن

انکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم هر اینه حرکتی باشد از نقصان بکمال
و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نه بندد و آن اسباب
یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدا فیاض بر نطفه فایض
شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را
قابل قبول صورت میگردانند و چون وصول غذا به بدن
تا بکمال نارسیده و معونت مطلقا بر سه وجه است اول
معونت بالمادة و آن این است که معین جزو آن چیز شود
چون معونت غذا حیوانات را دوم معونت بالآلة و آن
انکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب قوت غاذیه را
سیوم معونت بالخدمت و آن انکه معین کاری کند که سبب
کمال آن چیز شود و این دو قسم است یکی خدمت بالذات
که غایت فعل او کمال آن چیز باشد دوم خدمت بالعرض
که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال وی بتبعیت حاصل شود
مثال اول چنانکه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته اغاضی است

کخادم

که خادم بالذات اند عناصر را چه ایشان را در تسخیر حیوانات
که موجب فساد و ترکیب و انحلال بعناصر است هیچ نفعی
نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات
غرض نفع خود است و انحلال بعناصر به تبعیت لازم می آید
و چون خادم بالذات اخس است از مخدوم پس نشاید
که انسان که از اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان
کند الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند
هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت بالذات
و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان اند و نبات
و حیوان غذا او و این معونت بالماده است و هر یک
از عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی میسازد و چون
آب و آتش در طبخ غذا و شستن و تبرید بدن و بدرقه
غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک
در زرع ماده غذا و بنا مسکن و نظایر آن و همچنین در
نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا میسازد

وبعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام
میکنند چه فصول را که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود
بجهت تدبیر صواب اسباب فعال خود چون زراعت
وعمارت میسازد وچنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن
اشعار مینماید ودر توریت مکتوبست یا ابن آدم خلقتک
لاجلی وخلقت الاشیاء لاجلک واگر فطن لبیب در انعام
تاملی نماید سر سجود ملایکه انسانرا بر او منکشف شود وحکمت
در هیات انتکاس که در نباتات وحیوانات ظاهرست
وانکه نبات بر وضع ساجدان وحیوان بر هیات راکعانست
بر وی بصیرت او جلوه کند وافراد انسانی نیز بعضی معونت
بعضی کنند بطریق خدمت نه بطریق آلت ونه بطریق ماده
معونت هیچ چیز نتوانند کرد ونظر بذات چه او جوهریست مجرد
پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر ومرکبات محتاجست
بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص
وهم در بقای نوع اما بطریق خدمت یکدیگر را معاونت

ودر توریت مکتوبست

کند

ودیگر حیوانات بعناصر ومرکبات محتاجند اما در احتیاج
بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حاصل شود چون اکثر حیوانات
آبی اند در وجود شخص نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج
نیست وآنکه توالدی است چون انعام وغیرها در حفظ
نوع خود محتاج نیست ودر حدوث شخص وتربیت تا بکمال
معین رسند محتاج بنوع باشند اما بعد تربیت بمعاونت
بنوع خود نباشند پس احتیاج ایشان در وقت جماع وایام
تا ضروری باشد وبعد از ان هر یک منفرد توانند بود وبعضی
دیگر چون نحل ونمل وبعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند
هم در حفظ شخص وهم در حفظ نوع ومیان احتیاج انسان
بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر هر شخصی را بنفس
خود ترتیب غذا ومسکن ولباس وسلاح واسباب
ومبادی هر یک بایستی کرد چنانکه اول ادوات نجاری
وحدادی وغیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست
بایستی آورد وبعد از ان بنفس خود بهر یک از اشتغال

قیام نمودی تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی همانا آن
در این مدت که بترتیب اسباب و مقدمات مشغول
بودی بی غذا و لباس و مسکن بماندی و نمودی بهلاک او
شدی بلکه اگر روزگار او تماما صرف یکی از این صنایع شود
هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت
کنند و هر یکی دیگری را بمهمی قیام نمایند و در آن
معاونت و معاوضت مسلک عدل و عدالت بپیمایند اسباب
معیشت منتظم شود و احوال اشخاص منضبط و بقاء نوع
محفوظ ماند و آنچه اشارة باین معنی است منقول است که چون
آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایست کرد تا نان
پخته شود و سیر کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند
هزار کاری باید کرد تا شخص یک لقمه نان در دهن تواند
نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط بود حکمت
بالغه الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم
و طبیعت مختلف باشند تا هر یک بصناعتی دیگر میل

حکما گفته اند هزار کار باید کرد
تا یک لقمه نان در دهن
تواند نهاد

کنند

کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه را همت مشغول بودی
بهر یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی
و بسبب اختلال شدی و همچنین همه اگر در حال فقر و غنی
متساوی بودندی همه یکدیگر را معاونت نکردندی چه اگر
همه فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت
نبودی و اگر همه غنی بودندی بواسطه استغنا خدمت
یکدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف
احوال هر یک را از وجهی احتیاج بدیگری باشد و هر یک
برای دیگری بمهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال
همه چنانچه واقع است منتظم شود و پس روشن شد
که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آنرا تمدن گویند
و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد
بمدینه در این مقام نه ابنیه و جدرانست بلکه آن قیاس
که در منزل گفته شد مراد اجتماع خاصست که مودی بانتظام

تمدن
مشتق از
مدینه

امور بر وجهی لایق تواند شد و این است معنی آنچه حکما گفته‌اند
که انسان مدنی بالطبع است یعنی محتاج است بالطبع باجتماع
مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبایع مختلف است
و همه نفوس مجبول‌اند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بالطبع خود
باز گذارند تعاون ایشان منتظم نگردد چه هر یک برای
نفع خود اضرار دیگران نمایند و مودی به تنازع گردد و
به افنا و افساد همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید
که هر یک را بانچه حق اوست راضی گردانند و دست تعدی
از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند
سیاست عظمی
و درین باب چنانچه در باب عدالت گفته شد احتیاج است
بناموس و حاکم و دینار اما صاحب ناموس آن شخص باشد که
بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا وظایف عبادات
و احکام معاملات چنانچه مودی باصلاح معاش و معاد باشند
تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام
او را ناموس و در عرف نبی و شارع و احکام او را

شریعت

شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب
القوی العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتها بزرگ غالب‌اند
یعنی در قوت علمی و عملی اند و دیگران ممتازاند چه بر دقایق مغیبات
بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند
کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة
الله بهم اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز
ارسطاطالیس گوید
باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان
میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام
او را صناعت ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را
افلاطون گوید
امامت و افلاطون او را مدبر عالم خوانند و ارسطاطالیس او را
انسان مدنی گوید یعنی انسان که حفظ امور مدینه بر وجه
لایق نماید و چون زمام مصالح انام بکف کفایت چنین شخصی
ارسطاطالیس گوید
عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات بر کافه
بلاد و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار
لطایف تدبیر کردگار بمقتضای اعط القوس باریها زمام

نظام مصالح انام و ضبط اقتدار پادشاهی کامکار نهاده
که صیت معدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان باطل نموده و یمن
عاطفتش جراحت دلها را که از سهام جور و ظلم ایام خسته
بود مرهمی سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آهو
و دزد را پاسبانی وحشته بود و در زمانش گریبان دریده
جز گل سوری نتوان دید و ناله زار جز از مرغان چمن نتوان
شنید لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی
ظاهر کرده عدلش در افنای ظلم ظلم آفتاب ید بیضا نموده
در عهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید و آن هم در خواب
و آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت و آن نیز
در زمان امید که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب
زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد و هر آینه هر
عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار
تصرف در جزویات امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق
قواعد کلیهٔ شریعت باشد و چنین شخص بحقیقه ظل الله و خلیفة الله

ونایب

و نایب نبی باشد و همچنانکه طبیب با هر حفظ اعتدال مزاج انسانی
کند این شخص نیز بجهت مزاج عالم که آن را اعتدال حقیقی
خواهند نگاه دارد و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال
آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت
طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگر
مثلا جگر محتاج است بدل در روح حیوانی و قوت حیوة و دل
محتاج است بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند
بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان
هر دو در حیوة و تغذیه همچنین افراد انسانی نیز در بقا
محتاج اند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل
شود و بنا بر این مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب
باشد و الا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند و بتهمت
جور متهم چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند
و بکلی از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند و بار اسباب
معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و آن را از هنر دانند و فضیلتی دانند

وحال آنکه این حالت جور محض است چه غذا و لباس از بنی نوع
فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند و بهای
آن نگذارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال سوء بسیار از ایشان
صادر نشود عوام ایشان را اهل فضیلت پندارند و این
کمال خطاست چه عفت نه ترک شهوتست بلکه استعمال او
بر وجه عدالتست و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه کسی از جنس
ظلم بر او نکنند بلکه آنکه در معامله با مردم طریقهٔ انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان از این
طایفه بدترند چه با وجود توقع با مداد مردم و اخذ اموال ایشان
نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند چه بحکایات
کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیات ایشان
میکنند و معاونت بر وجه عدالت مطلع باشند و وقوف
بر آن جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس همه کس را
تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان
بر وجه عدالت منتظم گردد و خصوصاً سلاطین را که چنانچه سبق

ذکر یافت

[illegible]

ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این
علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامهٔ ناس از آن رو
که بتعاون متوجه اند بکمال حقیقی **لمعهٔ دوم** در فضیلت محبت
چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است
و آن بی محبت و الفت صورت نبندد و با وجود علاقهٔ محبت
احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت اتحادی است شبیه بطبیعی
و عدالت شبیه بصناعی و محقق است که طبیعی از صناعی
اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام ثنویه است
با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل
لغت دو نیمه کردنست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود
و صاحب دو نیمه سازد و آمیختن فرع کثرت است و چون
علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد و قدما حکما
گفته اند که قوام موجودات بمحبت است و هیچ موجود
از محبتی خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد

[illegible]

ولهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت انهزام
از ضد محسوس میشود و از طبایع جمادات و نباتات دفع مزاحم
مربی میکردد و از عناصر میل با حیاز طبیعت مشاهده میشود و در
افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهرست که مبدا آن
عشق جوهری عقلی است و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت
مقررست و بحسب ظهور انوار محبت و خفاء آن اختلاف موجودات
در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدة است
مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع کثرتست مورث نقص و
اختلال و این طایفه از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما
بسریان محبت در جمیع کاینات قایل شده اند چنانچه سابقا
نموده شد حب ازلی در همه اشیا ساریست ورنه
بر کل نزدی بلبل بیدل فریاد و باصطلاح متاخران محبت
در جایی که نوع عقلی را مدخلی نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر
بحیز طبعی را و میل مرکبات بیکدیگر بنابر تناسب مزاجی مثل آهن
و مقناطیس و تباعد شان از یکدیگر بنابر تباین مزاجی مثل

سنک

سنک با عرق النجل و سرکه و نظایر آن از محبت و منفعت
نخوانند بلکه آنرا میل و هرب کویند و ملایمت و منافرت
حیوانات عجم را الفت و نفرت نامند و محبت در نوع
انسان بر دو کونه بود یکی طبعی چون محبت مادر فرزند را و
دیکری ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار
نوع است یکی آنکه زود حادث شود و زود زایل کردد دوم
آنکه دیر شود و دیر پاید سیوم آنکه دیر شود و زود رود چهارم
آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت است
یا نفع یا خیر یا مرکب از لذت سبب محبت است که زود شود و زود
رود زیرا که لذت سهل الحصول است و سریع التغیر و نفع سبب
محبت است که دیر حادث شود و زود رود چه نفع عسیر الحصول باشد
و سریع الانتقال و خیر سبب محبت است که زود شود
و دیر رود و اما زود شدن بنابر نسبت که میان اهل خیر
مناسبت جانی و معنویست روحانی حاصل است و اما دیر
رفتن جهة اتحاد حقیقی لازم خیر است و اما مرکب علت محبتها ست

محبت در نوع انسان دو قسم است

محبت ارادی چهار نوع است

[illegible]

دیر بشود و دیگر بدین جهت اجتماع نفع و خیر مقتضی زهر دو حال
میکند این سخن برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است
و نظر و تحقیق اقتضای آن میکند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت
و خیر در انعقاد متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط
و در انحلال بطی و علت این احکام بعد ملاحظه مقتضای هر یک
از بسایط ظاهر است و اهل علم و محبت از صداقت اعم است
چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر ازین باشد
و عشق اخص است چه در یک شخص زیاده نگنجد و علت عشق
یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق
مذموم است که تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت و ثانی عشق محمود
که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را
نه باستقلال و نه بضمیمت در عشق مدخلی نیست و منشاء صداقت
جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت سریع الزوال است
صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت

و انحلال [illegible] دوم

علت عشق

پیران

١٢٦

پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را
امتدادی باشد و سبب صداقت اخیار محض خیر باشد
و چون خیر امری ثابت و غیر متغیر است مودت ایشان
از تغیر و زوال مصون و مامون بود و چون بدن انسانی از
طبایع مختلفه مرکب است پس هر لذت جسمانی که ملایم طبعی
باشد مخالف طبعی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی
خالص از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است
که از تضاد منزه و مبراست هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او
باشد لذتی خالص تواند بود و آن لذت حکمت است و
محبتی که منشاء آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت
بود و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از
فلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر التیام و تالف
تام نتواند بود و که چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و
در شرح این گفته اند که چون جواهر بسیطه متشاکل باشند
و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان ایشان تالیفی روحانی و

ارسطاطالیس نقل میکند

واتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین از
لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالیف نتوانند
بود و تلاقی ایشان بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه
بنهایات و سطوح توانند بود و این تلاقی بدرجهٔ آن اتصال
نرسد و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورت
جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبعی از و محو شود و بحکم مناسبت
بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره و تجلیات
الهی محو گرداند و بمقام وحدت که نهایت مقامات است برسد
و این مرتبه حق الیقین است صاحب این مرتبه را در تعلق
ببدن و تجرد از ان زیاده فرقی نباشد چه استعمال
قوای بدنی او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی
که دیگران را در نشاء اخروی مترقب است او را در این نشاء
حاصل باشد ~ امروز در آن کوش که تا با هشی ~ حیران جمال آن
دل آرا ~ سرمست بدان چو کودکان در شب عید ~ تا چند در انتظار فردا باشی

در حق الیقین

بی

بی تعب مفارقت کلی لذت او مصفی باشد چه هرچند درین
نشاء بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات مشاهده
وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که بمقتضای
نشاء تعلق است نتواند بود و شهود تمام بی دغدغهٔ مزاحمت
رقیبان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنا برین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده
زبان حال بفحوای انتقال مترنم دارد ~ حجاب چهرهٔ جان
می شود غبار تنم ~ خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم ~ چنین
قفس نه سزای چو من خوش الحان است ~ روم بگلشن رضوان
که مرغ آن چمنم ~ و این محبت نهایت مراتب عشق است
و کمال مطلق بدو رود و مقامات واصلان و غایت مراتب
کاملان ~ عشق است هرچه هست بگفتیم و گفته اند عشقست
بوصل دوست رساند بقرب رب است ~ بعد از ان محبت اهل
خیر است با همدیگر که چون غایت آن محبت خیر است هرگز
اختلال با آن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه تغیر

زوال شود چنانچه مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو
الا المتقین اشعار بآن مینماید و اما محبتی که جهت منفعت یا لذت باشد
هم با شرار و هم با خیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه
سابقا مبین شده و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع
در مواضع غربت شده باشد چون کشتیها و اسفار و
غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مایل بانس است و ازین
جهت او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص نسبت
و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان
در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت
مبدا محبت است که مقتضای تالف و تمدن است با
بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز درین باب مبالغه عظیم
فرموده و لهذا امر کرده که در روزی پنجبار نماز بجماعت
گذارند تا اهل محله بیامن این اجتماع جمعیت شعار تحلیه
موانست متحلی کردند و باز امر کرده که در هر هفته یک
نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز

جمعه بجماعت گذارند تا موانست میان اهل شهر تا ما حاصل
شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر و رستاق
در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان
باجتماع نحوی الفت و موانست حاصل شود و بعد از ان عموم
امت را در موقف حج در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا
موقوف بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت
در آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و ایشان
سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصل است محظوظ گردند
و تعیین آن موقف ببقعه که مقام صاحب شریعت بوده
فرموده تا مشاهده آن موطن سبب تذکر شارع و مزید محبت
در تعظیم او شود و چه هر آینه در رعیت انقیاد احکام او نافع
باشد از ملاحظه این امور معلوم شود که غرض شارع تحقق
رابطه وحدت و رفع غایله کثرت است بقدر لایق بلکه
در همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه
دعوت انبیا از حیثیت علم توحید است از روی عمل نیز راجع

حج

بتوحید میشود و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت
وارد است که هفتاد درجه فاضلتر از نماز تنهاست
و حضرت شارع علیه الصلوة والتحیة فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتش بر فروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش
در خانه او زنم و هم ازین سیاق است ترغیب و ترهیب
که در باب نماز جمعه و عیدین وجوه وارد است و تتمة الکلام
محبت الخ چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفع است
که زوال پذیر است پس ممکن تواند بود که از هر دو طرف
بیکبار زایل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از
طرف دیگر باقی مانده باشد چون سبب محبت از یکطرف
لذت باشد و از طرف دیگر نفع در آن محبت بنا بر اختلاف
سبب شکایت بسیار واقع شود و چون محبت مطرب و مستمع
که مستمع مطرب را بجهة لذت دوست دارد و مطرب او را
بجهة نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را بجهة نفع
و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت الخ طالب لذة

استعجال

استعجال در استیفای آن نماید و طالب منفعت از معشوق
در حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متصور
شود و ازین جهت است که پیوسته عشاق متشکی و متظلم
باشند و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفای لذت نقد و
حال تعجیل خواهند و در مکافات آن منفعت تاخیر کنند
این نوع محبت المحبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت
و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک
و مملوک است هم بنا بر اختلاف بواعث از طرفین خالی
از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر
اوقات مفقود باشد و هر گاه سبب فقدان مطلوب سبب ملالت
شود که مادهٔ شکایت است ولی عدالت که مستلزم رضا بقدر
استحقاق است این غایله مرتفع شود و اما محبت اخیار چون
منشاء آن ارتباط روحانی و اتحاد جانی است نه عارضه
نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض که تبدل آن روا
نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت

دوست کسی باشد که او تو باشد بحقیقت و غیر تو باشد

خالی نباشد و این است معنی آنچه حکما گفته‌اند که دوست تو
کسی باشد که او تو باشد بحقیقت و غیر تو باشد بصورت و این
منزلت کبریت احمر است و شیخ ابوعلی سینا رحمة الله تعالی در مطلع
رسالة الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی نموده
چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان
مبنی بر لذت یا منفعت است و هرچه مبتنی بر عوارض باشد
هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا از آن
جهت است که ایشان بر رعایا منعم و متفضل‌اند و هر آینه
منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت پدر فرزند را
از آن وجه که بر او حقوق دارد ازین قبیل است اما از
وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتی است چه او را بمنزله
نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت
او نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده
و فی الواقع این تصوری صواب است چه پدر سبب صوری
وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از او و خلق

شیخ ابوعلی سینا

منعم منعم علیه را دوست دارد

پدر را با فرزند محبت ذاتی است

وخلق مشابه او و ازین جهت است که پدر هر کمالی که خود را خواهد
فرزند را خواهد بلکه خواهد که فرزند از او افضل باشد و بر رجحان
فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او از آن قبیل
شمرد که گوید که او خود اکنون اکمل است از آنچه سابقا
بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود بتفضیل فرزند نیز خرم شود و
بغیر ازین محبت پدر فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و
متفضل بر او میداند چنانچه از سلطان و رعیت گفته شد
و هرچند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر
آنکه بوسیلهٔ او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد
خود بقا و ثانی میداند و همچنین اگرچه بتفصیل اکثر پدران را معلوم
نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه صورتی
کسی را از ورای حجاب ببینند و در حدوث محبت و غیر
آن این نوع از علم کافی است و محبت فرزند پدر را از
محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر است
و متاخر از او و بعد مدتی برین حال اطلاع یابد لهذا تا پدر را

پدر خود را منعم و متفضل بر فرزند میداند

محبت فرزند پدر را کمتر است

نه‌چند یامدتی باو انقطاع شاید محبت او حاصل نکند و ازین
جهت در شریعت فرزند را المجبنة الدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده اند من غیر عکس و اما محبت برادران
از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبهٔ سبب
وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود
و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست
در جواب گفت برادر بکار آید گاهی که دوست باشد و
باید که محبت سلطان رعیت را محبتی پدرانه باشد و با ایشان
طریقهٔ شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با
سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص و وداد چون پسران
عاقل اقتدا کنند بهیچ وجه در ظاهر و باطن بر چیزی که لایق
تعظیم او نباشد اقدام نکنند و با آنچه میسر باشد خدمت او
واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکر
پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند اگر خدمتی
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد او نمایند تا در شمار

لشکریان

محبت برادران از محبت پدر و فرزند کمتر است

از بعضی حکما سوال کردند

همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند

لشکریان او باشند و باید که رعایا با همدیگر چون برادران
مشفق معاشرت کنند و بقدر استحقاق مراتب حقوق طلبند
تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان
از میامن رأفت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج
مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح بزودی
انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند مرتبه است
اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر
صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود
چه بی معرفت دعوی محبت الهی صورت نه بندد و اگر کسی
بی علم و معرفت دعوی محبت الهی کند جاهلی مغرور باشد
و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه الصلوة و السلام
حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید
و این محبت باید که اعلی مراتب باشد چه غیری را درین
مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است مرتبهٔ دوم

محبت والدین

محبت والدین که سبب صوری اند وجود اورا و از این محبت
عالی آن مرتبه است و اسم محبت را این مرتبه نیست کم
محبت متعلم معلم را که باید که اوکد از ین محبت باشد چه اگر
پدر سبب قربت وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب
کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض صورت انسانی است
برو و بحقیقت معلم پدر روحانی است پس بقدر آنکه روح
بر جسم شرف است معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او
در مرتبه فروتر از محبت موحد حقیقی باشد و بالاتر از محبت
پدر و از اسکندر پرسیدند که پدر را دوستتر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی
و معلم سبب حیات باقی و در حدیث است الآباء ثلثة
من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الآباء من علمک
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است من علمنی حرفا فقد
صیرنی عبدا و چون محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد محبت
شارع که هادی حقیقی و مکمل اول است بعد محبت حق تعالی

اوکد است

اوکد است از همه محبتها لهذا حضرت حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله
و ولده و محبت خلفاء راشدین و ائمه دین رضی الله عنهم که مصابیح
وحی و مفاتیح هدی اند در تاکد تالی محبت شارع تواند بود چنانچه
در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم و من ابغض
اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء
فقد احبنی و دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سیوم
محبت رعایا سلطان را او کد داشته اند از محبت پدر
و همانا این قول بتحقیق اقرب است چه بدون سیاست
سلطان انتفاع به پدر متصور نیست و همچنانکه پدر سیاست
فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند
مرتبه چهارم محبت معاریف و شرکا و باید که هر یک را در مرتبه
لایق با او دارد و خلط مراتب محبت نماید چه اخلال بحفظ
حقوق مراتب ظلم است و موجب فساد و خیانت در صداقت
از خیانت در اموال فحش باشد چه آن خیانت راجع بصفا

محبت رعایا سلطان را

محبت معاریف و شرکا

ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع شود

تعالی است که اشرف از جواهر جسمانیست و ارسطاطالیس گفته
محبت معشوق زود مرتفع شود همچنانکه زود منعقد شود
پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد
با هر یک محبتی که حق او ست حاصل کند و مقتضای آن عمل نماید
با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بوجهی قربت و با پیغمبران
علیهم الصلوات و ائمه که نائبان انبیا اند و حکام در مراعات تعظیم
و حرمت و با سلاطین با جلال و سطوت و با والدین باکرام
و خدمت با هر یک از اخا و الفا بحسن رفق و مخالطت و حکما گفته اند

محبت منعم منعم علیه را بیشتر است

محبت منعم منعَم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده
احسان کننده قرض خواه و خواهنده را دوست دارند
و همت بر بقای ایشان مصروف دارند اما قرض دهنده
از جهت استخلاص حق خود سلامت قرض خواه خواهد تحقیقا
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را
از نوع منفعت دوست دارد بلکه از آنجهت که قابل اثر خیر او ست
و محسن الیه این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را

دوست

دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا محسن جهد و سعی
در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس شبیه بکسبی است که مال
بمشقت و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا او دوست دارد
و در صرف آن صرفه رعایت نماید بخلاف کسی که بی مشقت مالی
باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد
و لهذا مادر فرزند را دوستتر از پدر دارد چه مقاسات
رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاقت
آنکه شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بآن
بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل است او را
تعبی در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه
نباشد پس بنا برین مقدمات محبت محسن بمحسن الیه بیشتر از
عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشا آن محبت
خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی است و متعلق بجوهر
نفس بعوارض و ازین جهت است که قواعد این محبت
از وصمت اختلال ایمن و محفوظ است و سعایت و نمیمه را

ب حت آن راحتی نیست بخلاف دیگر انواع که بزوال
سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه کریمه الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر برانست و این لذت
بحقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله
فارغ گردد و بنفس خود پردازد و میانه او و عالم عقلی حجاب
و هیچ مرتفع شده مشاهده وحدت صرف و حق محض
و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق گردد آن یار که در
پرده اسرار نهان بود از علم بعین آمد از گوش بآغوش
و این مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست و از انجهة حکما
آنرا فوق مراتب سعادت انسانی اعتبار کرده اند چه
تا مرات هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات
جسمانی صافی نگرده جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از
خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل است نگذرد و بساحت
وصال نرسد وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر که در
میان تو و او بجز تو حایل نیست گویند سعد دولت وصل از چه

باقی

ارسطاطالیس گفت

ازانچه یافتی خود را گذاشتیم و قدم پیشتر نشدیم و ارسطاطالیس
گفت چون خدا تعالی کسی را دوست دارد و تعاهد او کند
چنانچه تعهد مصالح دوستان کنند ورا اخلاق ناصری می
که این لفظی است که در لغت ما اطلاق نکنند و این سخن
ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است
قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل
بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه
فی سمعه و فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی اخر الحدیث
و در حدیث دیگر من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته
و من علی دیته فانا دیته و هم ارسطاطالیس گفته نشاید
که همت آدمی انسی بود و اگرچه عاقبت او انسی است
و نه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود و اگرچه عاقبت او
مرگ است بلکه بجمیع قوی را صرف کسب حیوة الهی کند
چه اگرچه جثه خرد است حکمت بزرگ است و العقل شریف
و عقل از همه مخلوقات اشرف است چه او جوهری است

حکیم ارسطاطالیس گفته

اگرچه جثه خرد است حکمت بزرگ است

مستولی بر همه چیزها بامر آلهی و تحقیق الکلام در این مقام آنست
که باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود
و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت و
اراده بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت
آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند
و در بعضی اخبار تعبیر از آن بعلم اعلی رفته و اکابر اهل
کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی
خود را و مبدع خود را و هر چه از مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد
از افراد موجودات چنانچه بوده است و خواهد بود بدانست
و تمامت حقایق و اعیان بر سبیل انطوا اجمالی در حقیقت او
مندرج و مندمج بود همچنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمال
بر اغصان و اوراق و اثمار و موجوداتند در مواطن تفصیل بر
همان ترتیب که در آن جوهر نخلی مستکن است از مکمن
قوت بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای شهود می آید یمحو الله
ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسله ایجاد

موجودات خارجی

بنا بر شمول رحمت رحمانی موجودات کیانی اعنی عالم جسمانی
که موقف تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی ظهور
نامتناهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول (محل نزول)
بحرکه ثابت الذات متغیر الصفات یعنی آن ثابت
بقرار اعجوبه نمای کرجای تخته بندان هستند جای اعنی
فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه
از قوت بفعل آید و بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بآنست
زاید و بهر وقتی از مبدای نوبت حوادث که آنرا عقل فعال
خوانند و نهایت افراد عقول است در سلسله وجود صورتی
جدید در آیینه هیولی عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد
منتهی بموالید ثلث شد حکمت حکیم علیم جلت قدرته و وسعت
حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه در
نشاء انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع
و التیام یافته بفضیلت عقل قدسی که مبدا ایجاد بود و در این
نوع گرامی بصورت مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی

باین مرتبه متجلی کرد و بعالم اعلی که مرتبه عقل است متصل شود
و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شدن دایره وجود بقوسین
نزولی و صعودی تمام و سر انجام کرد و سر وین آن سر
کوی بدکه اول از آنجا بهمه جهان سفر کرد پس روشن شد
که همچنان که فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه آن نیز
عقل انسی است بمنزله دانه که بعد انبساط و ظهور اغصان
و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه
در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کرد اراولی ظاهر شود
و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از
روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست
در افلاک که رابطه نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی
ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی
و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و انهمه بحقیقت ظل حرکت
حبی و ذاتی است که در عرف اساطین ائمه ذوق شهود
آنرا التجلی لذاته علی ذاته میگویند سر از خود بخود و آن بار

[illegible]

کرانها به

کرانها به سفر کرد هم عین سفر بود هم او حاصل فی البین لی فی
سفری نیست در این ره بحقیقه از عین شهود تو اگر دور شود
غین وحکما گفته اند که مردم بعضی بنجابت فطری طهارت
اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طایفه نادر اند
و بعضی بنابر آنکه بفکر و رویت بر رداءت رذایل مطلع
شوند از ان اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی
بوعید تهدید و خوف عذاب و رجاء ثواب از شرور احتراز
کنند و ایشان اکثر اند و طایفه اولی اخیار بالطبع اند و طایفه
ثانیه اخیار بالتعلم و طایفه ثالثه اخیار بالشرع و شریعت
نسبت با طایفه ثالثه مانند نسبت طبیب است بکسی که او را طعام
در گلو گیرد و اگر شربت بعد شاید بآب شود و همچنان باشد
که کسی آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور
نباشد و شکی نیست که طایفه اولی اشرف اند و این مرتبه
ابرار است و از نجاست که حضرت رسالت پناه صلوات الله
وسلامه علیه و آله و شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بود

[illegible]

[illegible] و نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه یعنی نیکو بنده است
صهیب که اگر او را ترس خدا نبودی همچنان از معصیت
اقدام ننمودی فصل دوم از اقسام مدینه حکما گفته اند
که تمدن دو قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات
باشد و آن مدینه فاضله است و دوم آنکه سبب آن
از جنس شرور باشد و آنرا مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه
فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وحدت [illegible] است
و طرق خیرات متعدد نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوع است
یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چنانکه
قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینه جاهله خوانند و دوم
آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را
خادم دیگر قوی دارند و بهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده
باشد و آنرا مدینه فاسقه خوانند سیوم آنکه سبب اجتماع
ایشان قوت نطق در عقاید باطله باشد و آنرا مدینه ضاله
خوانند و چون بیامن دولت حضرت صاحبقرانی

مدینهٔ جاهله

مدینهٔ فاسقه

مدینهٔ ضاله

مد الله ظله

مد الله ظله العالی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه از
قبیل مدن فاضله شده و افتضاح حال مدن غیر فاضله بحکم مضادات
از حال مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عنایت
بتفاصیل مدینه فاضله اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس
اجتماع اهل آن بر فاعل کسب سعادات و دفع شرور مقرر
باشد و هر آینه ایشانرا در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال
سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت متمادی شوند
و چون بنابر حکمتی که سابقا ایمای بآن رفت نفوس انسانی
در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت شده و مرتبه اعلی که آنرا
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبه اسفل
که بلید متناهی است مرتبط برابطه بهایم پس اگر در اینجا
جماعتی در امور مبدأ و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعتست
در یکمرتبه نشسته اند بوفق توافق در عقاید که بآن اشارت
رفت متوجه صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند

اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد و چون اشخاص
طبقه عالیه که بتأیید الهی موید اند و از الواث تعلقات
طبیعی مجرد و مبدا حقیقی را بصفات جمال و سمات جلال او
بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدا بر ترتیب
واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر
باشد تصور نموده و چون نفس را درین نشأه تعلق بقوی چند است
که بسبب آن ادراک صور معانی جسمانی میکند چون حس مشترک
و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدر
مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک ازین قوی نه در خواب
و نه در بیداری معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس ایشان
را تصور آن حقایق معاد منتقش باشد هر آینه در آئینه
این قوی صورتی مثالی ملایم آن منعکس شود و چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی درین نشأه تعلقی بسیار
نادر است و نسبت آن صور با آن حقایق نسبت مثل و خیالات
با اعیان و آن امثله اشرف و الطف امثله باشد و در جنبات

منصور

منصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای
صور متخیله و معانی موهومه است و این طایفه اعظم اولیا
و اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه طبقه است
که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان
منتهی بمعانی وهمیه شود و لکن دانند که آن حقایق در نفس خود
از آن قیود منزه اند و بعجز خود و رجحان معرفت طبقه اولی
معترف باشند و این طایفه اهل ایمان باشند و فروتر ازین
مرتبه طایفه باشند که بر تصورات وهمی نیز قادر باشند
و سیر ایشان در معرفت مبدا و معاد از تصور خیالی
نگذرد و اما برجحان طبقه اولی و عجز خود معترف باشند
و این طایفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طایفه قاصر نظران
باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند
کرد و بر امثله و صور بعینه اقتصار کنند و ایشان را
مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود استفراغ
جهد نمایند و بنهایت استعداد خود واصل شوند بتقصیر موسوم

(حاشیه: ای معرفت حقیقت)
(حاشیه: طایفه اعظم اولیا و اساطین)
(حاشیه: طایفه اهل ایمان)
(حاشیه: طایفه اهل تسلیم)
(حاشیه: طایفه مستضعفان)
(حاشیه: استفراغ: تمام توانائی خود در کاری بستن)

نباشند بلکه همه را روی در قبلهٔ حقیقت باشد و چون صاحب
شریعت علیه و آله افضل الصلوة و اکمل التحیات مبعوث
بکافهٔ امم است همه آیهٔ مقتضای امرنا ان نکلم الناس علی
قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را
بقدر حوصلهٔ استعداد خود از آن حظی وافی باشد تا در تکمیل
نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یکی از متعطشان
زلال کمال را حسب اختلاف مشارب فی اذواق از شرایع
عام الورود شریعت او تسکین غلیل طلب شود و در شمخانه
گر آری خمی پر سازی از فیضش ؛ و گر پیمانه آری تو پیمانه پیمانه
و از این جهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات
هدایات شمات حضرت ختمیت پناهی علیه افضل الصلوة و
اکمل التحیات که احکام احکامش بمرتبه ایست که شایبهٔ
انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غایلهٔ انفصام را
بمعاقد آن مجال تصرف نه گاه محکم است و گاه متشابه
و حقایق معانی را گاهی و دقایق تنزیهی را بعقل قدسی کمی مقرب

بازار تجرید است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح
مثالی بر شارع حسی در معرض عرض آرد ؛ بهار عالم حسنش
دل و جان تازه میدارد ؛ برنگ اصحاب صورت و بوی ارباب
معنی را ؛ و حکمای ذوقی گاهی در کاس قیاس برهانی رحیق تحقیق
زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و دو قتی
در جام تخیلات شعر شربت معارف را بکام تشنگان این
بوستان رسانند و گاه دستان بنقل و نقل اقناعیات غم
فلسفیه تا هر کسی بقدر مقدرت خود ذایقه نموده باشند
و هر چند میان اینطوایف در صور اعتقادی مخالفتی باشد
فاما بنابر اشتراک در امر اجمالی و انقیاد در تحت
کاملی میان ایشان تعصب تعاند واقع نشود و بحکم مدبر
در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متعاضد شوند و ارکان
مدینهٔ فاضله پنج طایفه اند اول افاضل ایشان جمعی باشند
که قدمت مدینه بایشان منوط بود اعنی علماء عامل و حکماء کامل
که بقوت ادراک از دیگر انواع ممتاز اند و صناعت ایشان

معرفت حقایق موجودات و دوم ذوی الالسنه و ایشان
طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ
و نصایح از رذایل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی
و شعری عقاید جماعت ایشان را از انحراف نگاه دارند و
صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظایر آن
باشد سیوم مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین
و قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین و تقدیر
اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت ایشان حساب
و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد و چهارم مجاهدان و ایشان
طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند
و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت
ایشان شجاعت و فروسیت باشد پنجم ارباب الاموال و
ایشان جماعتی باشند که ترتیب مأکول و ملبوس این طوایف
از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات
و خواه از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب

متنوعه

من حل مشکلات فصوص [illegible]

متنوعه و عدالت مقتضی آنست که هر طایفه ازین طوایف را بل
هر شخص از طایفه را در مرتبه خود دارند باید که یک کس را
بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت
شود و استحکام را بکمال معتد به نتواند رسانید چه کسب
کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی لایق باید و چون وقت
و توجه بر جمله موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه
گفته اند و من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صناعت داند
او را بآنچه احسن و اشرف باشد بلکه بآنچه او را در آن بصیرت
بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن
اولی است تا یک کار را باتفاق و تانق بجا آورد چه هر آینه
در نظام مصالح ادخل باشد و غیر این طوایف از ارکان
مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات
و ادوات این طوایف اند و اگر قابل فضیلت باشند
شاید که بتربیت فضلا بکمالی رسند و الا ایشان را باتمام
کسب مصالح مدینه مرتاض باید داشت و بر بعضی بمنزله

کیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از نتیجه
ایشان را نوابت خوانند و ایشان هم پنج صنف باشند
اول مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان مرائی شوند
و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بان تلبیس تمکن باغراض
فاسده دنیه و اعراض کاسده دنیویه جویند دوم محرفان
که هوا و میل برذایل بر ایشان غالب باشد بنا برین نوامیس
ملت را بحیله تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند
سیوم باغیان که احکام پادشاه عادل را اگر بر رقاب قاطبه
انام اطاعت انقیاد او واجب است گردن ننهند و میل بپادشاهی
دیگر کنند و بر همه کس دفع ایشان لله شرعاً و عقلاً واجب است
چهارم مارقان که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب
حکمت واقف نشوند و آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده
استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف را راسخ
نباشد و از تعنت و عناد خالی باشد امید رشاد ایشان
توان داشت پنجم مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و

مارقان جمع مارق یعنی از دین بیرون رفته

مغالطان کسانیکه در غلط اندازند

از جهت

و از جهت طلب جاه و مال بدعاوی کاذبه اقدام نمایند باغالیط
مموهه در باب آرا و دکان خودفروشی نهند و خود را
بصورت دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند
این است آنچه از اصناف نوابت مشهور فصل چهارم
در سیاست ملک و آداب ملوک اولا بر سبیل تمهید معلوم
میشود که مرتبه سلطنت از جلایل نعم الهی است که از خزائن
الطاف نامتناهی بعضی از افراد امجاد و عباد را ارزانی
شده و چه مرتبه بالاتر از این رسد که حضرت مالک الملوک یکی از
خواص عباد خود را بر مسند خلافت خاصه متمکن ساخته از
انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب
حقوق کافه بنی نوع برای و حکم او منوط سازد تا همه را علی
اختلاف المراتب ذوی حاجت بقبله بارگاه گردون آشیانه
او باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است
در زمین که هر مظلوم از آسیب نائره حوادث زمان پناه
باو آرد و شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری رعایت عدالت

است میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق اشارتی بآن توانند بود و بعد تمهید این مقدمه گفته
میشود که چنانچه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله
میشود سیاست ملک نیز بر دو قسم است اول سیاست
فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است
در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لایق او است برسد
و بهرهٔ سعادت حقیقی ملازم او توانند بود و صاحب این سیاست
بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست مقتدی
بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن بکافهٔ
عباد و دیار بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای خذ ما تراه و دع
شیئا سمعت به فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل این سخن را
مثالی روشن تر از آفتاب عالمتاب دولت صاحب مالی ایلخان
مکانی است که اکابر ائمه کشف و تحقیق تبشیر ظهور تباشیر آن
در این روزگار خجسته آثار که ظهور منظر صبح صادق یوم تبلی السرائر

ترجمه ای داود ما ترا خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن در میان مردمان بحق

موعود است فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت از رونق
و بهجت هر چه تمامتر افزوده و طوایف انام در کنف امان
از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از یکجا آب خورده
شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی
آفتاب معدلتش را که اشعهٔ احسان بمشرق و غرب عالم
رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون دارا و از
عین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون
دوم سیاست ناقصه و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب
آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد و اینشان را
دوامی نباشد و باندک مدتی به نکبت دنیوی متصل
بشقاوت ابدی مبتلا گردند چه پادشاهی ظالم همچون
بنائیست عالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس
آن بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا
منهدم شود و بزرگان خورده و امان دهند که بخرده
ریزه که از جثه بهره زالی گیرند گنج خرابی معمور نتوان کرد

وازپای ملخ که از دست موری حقیر ربایند سفره سلیمان
ترتیب نتوان نمود وساز عودی که هر گوشش بچوب از مال
مظلومان بخواستانند مال آن جز ناله زار نباشد پیاله
شرابی که از خون دل بیچارگان پر کنند از خندن آن جز گریه
خونریز حاصل نیاید وازنشار آن جز خمار آلام واسقام
زاید از مزارعه فقیری که بغارت برند وبیع داد ودهی
نتوان ساخت از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج ربایند
بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد سپری که از مال
یتیمان بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود جوشنی که از وجه
گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام
حوادث زمان صاحب دولتی امان یافت که بباطن پاک
درویشان صافی دل پناه آورد ووصول بنهایت مقاصد
ومرام بلندهمتی را دست داد که در وقت توجه اسفار وانجام
احوال واخطار بدرقه راه از خاطر مقیمان مدرسه وساکنان
خانقاه خواست تاج سلطنة بر سر سروری قرار یافت

که مدد

که مدد از خاطر بی سروپایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر
پادشاهی شد که فیض از باطن گدایان توانگر دل دریوزه
کرد بر در مسکن رندان قلندر باشند که بستانند وجهند
افسر شاهنشاهی خشت زیر سر وبر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نهند ومنصب صاحب جاهی جنیبت کشان
سعادت ازلی بجای گلگون خوشخرام وشبدیز تیزگام
اشهب صبح وادهم شام بر طویله صاحبقرانی بندند که بهفت
بادپای عزمش بجانب صلاح حال وفراغبال عاجزان شکسته
بال باشند وعنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای وسمند
جهان پیمای ابرش آفتاب ونقره خنگ ماه در ربقه تسخیر
در سوق دهند ابلق گیتی ستانی کشند که در میدان معدلت
ورأفت قصب السبق از خسروان عالیمقدار ربوده باشد
وتتبع احوال سلاطین گذشته ومشاهده دولت روز
افزون حضرت صاحبقرانی ظل یزدانی شاهدی عدل است
بر تحقیق این مدعی وتصدیق این دعوی اگر کسی دیده

اعتبار کنوده و زنگ غفلت از آینهٔ بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را مقهور قوت عقلی کرداند و صاحب سیاست ناقصه متمسک بقواعد ظلم باید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابهٔ ستوران داند و خود بندهٔ حرص و هوا باشد و چون مقتضای الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا آنست که مردمان در سیرت متتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاه عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر برخلاف این بود مردم نیز مایل بدروغ و حرص و سایر رذایل باشند و ازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد

وحکما گفته اند که پادشاه باید که در وی پنج خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربت دست دهد سیوم قوت عزیمت و آن برای صواب و توقع ثبات حاصل شود و از ان عزم الملوک و عزم الرجال جواب کرده اند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضایل همین است حکایت که مامون خلیفه را اشتهار کل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و هر چند اطبای حاذق بمزاولهٔ معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا جمع کرده بودند و کتب احضار نموده و درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاسات شداید چه صبر مفتاح مطالب و افتتاح ما

حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی پنج خصلت باشد

سلطان عادل ... رعایا باشد

و در حدیث است من قرع بابا و لج ولج پنجم آنکه تا بطمع
در مال مردم مضطر نشود و ششم آنکه لشکریان موافق هفتم
نسب چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار
خواهد بود و این خصلت ضروری نیست امّا اولی است
و بسیار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت
و رای و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس عمده
همین چهار باشد والحمد لله تعالی که حضرت پادشاه دین
پناه را جمیع این خصال حاصل است و ذات کریمه اش
به نهایت معارج ابهت و جلال واصل و چون سبق تمهید
یافت که پادشاه طبیب عالم است و طبیب را از معرفت
مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس
هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق
علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارتست از اجتماعی
عام میان طوایف مختلفه پس ما دام که هر یک از این طوایف
در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشان است قیام

نمایند

نمایند و نصیبی که ایشان را لایق باشد از ارزاق و
کرامات یعنی جاه و مال بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه
بر نهج اعتدال باشد و امور بسبب انتظام موسوم و چون
از این قانون منحرف گردند هر آینه مؤدی باختلاف شود که
موجب انحلال رابطهٔ الفت است و سبب فساد و اختلال
چه مقرر است که مبدا هر دولتی اتفاق آرای جماعتی است که
در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر
همچنان باشد که شخصی در عالم پدید آمده باشد که قوت
بنیهٔ اشخاص درشسته باشد و هر آینه هیچ یک از آحاد با او
مقاومت نتوانند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا
باشند هم بر و غلبه نتوانند کرد مگر آنکه میانهٔ ایشان تالیفی
بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص واحد باشند که قوت
او بیش از قوت اجتماع باشد و چون امر هیچ کثرت بی
وحدتی تالیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالت است
چنانچه در پیش گذشت پس لازم که سلطان بر قانون عدالت

رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبه خود دارد و ایشان را
از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام
باشد و اگر بر خلاف این باشد هر طایفه را که حرص نفع خود
غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطه افراط و تفریط
رابطه الفت اختلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی
تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت
مینموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان
ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چون مقتضای
مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقه سلاطین باشند چون
پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را انگیزه داعیه
ظلم که در فطرت مکنون هست بحرکت آمده و میل بغلبه کنند
چنانچه تقریر رفت حرص با غلبه جمع گردد و لابد هر آینه مودی
بفساد مزاج عالم شود و لهذا حکما گفته اند که الملک یبقی مع
الکفر و لا یبقی مع الظلم و حکما گفته اند که دولت را بدو چیز
توان نگاه داشت یکی بتالف و اتحاد میان موافقان

دودیگر

دو دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که
دشمنان بهمدیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد
دیگری نباشد و از این جهت چون اسکندر بر مملکت دارا
غلبه کرد و لشکر عجم بعدد و عدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر
ایشان را بگذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان
متعذر باشد و اگر استیصال ایشان نماید از قاعده ملت
و مروت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد
حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را حکومت
و ایالت موضعی رجوع نماید تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر
ایشان ایمن باشی اسکندر ایشان را ملوک طوایف ساخت
و از آن وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاقی که
بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف
خلق را با یکدیگر مشاکلتی دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود
و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافو
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز بتکافو چهار صنف

اسکندر بحکم ارسطاطالیس ... متفرق شوند

اعتدال مزاج تمدنی بتکافو چهار صنف

منصور شود اول اهل قلم چون علما و فقها و قضاة و کتاب
و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دنیا و
و دین و دنیا مباعی اقدام اقلام لطایف اعلام ایشان
منوط و مربوط است و ایشان بمنزله آبند در میان عناصر
و چه مناسبتی که میان علم و آب است نزد اهل البصیرت
نافع‌تر از آب در تشنه بلکه از آفتاب لا بخیر تو اند بود دوم
اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور
که نظام مصالح انام بی آمد و شد تیغ صولت شعار کینه گذار
ایشان صورت نه بندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش
قهر صاعقه آثار ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان
بمنزله آتش اند و وجه مناسبت زان مشتهرتر که بدلیل احتیاج
افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار نیست سوم
اهل معامله چون تجار و اصحاب صناعات و ارباب حرف
و صناعات که بوسیله ایشان مبادی اسباب اقتنات
و سایر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده از خصوصیات

امتعه و ارزاق همدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان
با هوا که ممد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است
و بتوسط تموج و حرکت او هر گونه تحف و نفایس از راه
سامعه بدار الخلافت بنیه انسانی میرسد در غایت
ظهور است چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین
و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مربب اقوات اند
و بواسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز
استحاله و بحقیقه کاسبان معدوم اشیا نند چه دیگر طوایف
در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از کسی
بکسی یا از جای بجای یا از صورتی بصورتی مینمایند
و قرب ایشان با خاک که قبله گاه سایران افلاک
و مطرح اشعه انوار عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات
و مخزن عجایب مکونات است در نهایت وضوح همچنانکه
در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط و اجب موجب زوال
اعتدال و فساد و اختلال است در اجتماع مدنی نیز غلبه

یکی از این اصناف برتبهٔ صنف دیگر سبب بطلان نظام
و حدوث اختلال و بعد رعایت تکافؤ میان اصناف
اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک
بقدر استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است
اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر باشد
چون علماء شریعت و مشایخ طریقت و عرفاء حقیقت و
این طایفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی
و مطمح نظر عنایت لم یزلی ایشانند و بحقیقة دیگر طبقات
بطفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود درآمده اند بیت
گر مایدهٔ لطف کردگار جهانرا تو میهمانی عالم درین میانه
طفیلی و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزد دیگر
طوایف بخود دارد و ایشان را بر دیگر طبقات حاکم گرداند
و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت پادشاه
متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد
و حکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش والی

طبقات مردم پنج است

مملکت

مملکت ری بود بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود
ممتاز بود وقتی بغزا بروم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر
اسلام را شد و بر کفار استیلاء تمام یافتند بعد از آن
نفیر اهل روم عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده
روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی
بقید اسیر مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیران
را نزد خود خواند و در آن میان شخصی ابو نصر نام از اهل
ری بود چون معلوم کرد که او از اهل ری است گفت اگر
ترا معافی دهم بجا و شاه خود رسانی گفت بلی خدمت
کنم گفت حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه بهمین قصد
آمده ام که عراق را خراب کنم اما چون از سیرت احوال
تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه
اوج کمال است و مترقی در مدارج اقبال هر آنکس که آفتاب
دولت روی بحضیض زوال و منزل افول و انتقال نهد
نزدیکان حضرت او از حکماء عالیمقدار و فضلاء نامدار

چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و ابو علی سیاعی
نباشد چه اجتماع این طایفه در نفاذ بارگاه و تو دلیل بر دوام
اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد از جهت مستعرض مملکت نی
شدم طبقهٔ دوم کسانی که بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان متعدی
بغیر نباشد و رتبت این طبقه از طبقهٔ اول ادنی است چه کمال
ایشان جمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق
الهی مشرف اند و این طبقه اگر چه بزیور کمال متحلی باشند از درجهٔ
تکمیل قاصر اند و این طایفه گرامی باید داشت و مصالح امور
ایشان تکفل طبقهٔ سیوم کسانی که نه بطبع خیر باشند و نه شریر
و این طایفه در ظل امان محمی باید داشت و خفض جناح رافت
بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ باشند و بقدر
امکان بکمال لایق رسند طبقهٔ چهارم کسانی که شریر باشند
اما شر ایشان متعدی بغیر نباشد و این جماعت را تحقیر
و اهانت باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصایح ایشان
را از فضایح منع باید نمود طبقهٔ پنجم آنان که با شرارت ذاتی

شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه اخس خلق باشند
و مفسد طایفهٔ اولی و از این طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان
باشد بتادیب تهذیب باید نمود و جمعی که امید بصلاح ایشان
نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه بمقتضای
رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی
داشته باشد ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد
بطریقی که اصلح و اولی بود و طرق دفع شر یکی حبس است
و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن
منع از تصرفات بدنی است سیوم نفی و آن منع است
از دخول در تمدن و اگر باین امور دفع نشود حکما را در جواز
قتل او خلاف است و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی
که آلت شر ایشان باشد مثل دست و پای و زبان یا ابطال
حسی از حواس اکتفا نماید در حق آنکه درین امر تتبع شریعت
حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام
باید نمود و از زیاده بر آن محترز باید بود چه فرمود

و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و در قتل مشغوف نباید
بود و اگر کسی از اهل شر مستحق قتل باشد رحم بر او نباید کرد
چنانچه پیغمبر باید و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله چه همچنانکه
طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب
داند پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر اول تعالی
شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع بقتل یکی از افراد
انسان نماید و بعد رعایت تکافؤ و تعیین مراتب تعدیل میان
ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر استحقاق
محفوظ داشت و خیرات سه قسم است سلامت و اموال
و کرامت و هر شخصی را استحقاق نصیبی است از این امور که تنقیص
از آن جور است بر آن شخص و زیادتی آن جور است بر اهل مدینه
چه شخصی را الی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فایق گردانیدن
ظلم بر ایشان است و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل
مدینه چه هرگاه که مستحقی را بمنزله نازل از حق او فرود آورند
هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مستدعی

بخلل

خیرات سه قسم است

بخلل در نظام مدینه شود و بعد قسمت خیرات بقدر استحقاق
حفظ آن بر ایشان باید نمود بانکه نگذارند که آنچه حق هر یک است
از این خیرات از وی زایل شود و بعد زوال عوض از محل استحقاق
باو رسانند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع
جور بعقوبات اهل آن باید کرد بانکه هر جوری عقوبتی لایق
بآن مترتب گردانند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند
ظلم بر جائر باشد و اگر بازاء جور بسیار عقوبت اندک کنند
ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور بر هر یک
از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که بر او
جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را
که والی و مدبر کل است عقوبت آن جایز باشد و بعضی دیگر
بر خلاف این رفته اند و چون عرض این مناظرت بر حکم
حکم شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام
میرود بر این وجه تفصیل می باید که هر چه از جنس حدود الله است
چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمی شود بلکه

بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس
حق الناس است اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق
ساقط می شود و اگر تعزیر است همچنانکه در صورت ضرب
وایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی
رضی الله عنه بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت
تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین احکام آنکه
بعضی شرور ازین قبیل است که ضرر آن باهل بلد سرایت
مشتمل بر نادرهٔ فتنه و نقار بر آن و مشاجره و مثل آن موجب
اختلال نظام لاجرم عفو را در آن تاثیری نتواند بود و
بعضی مخصوص بشخصی واحد است و ازو بغیر سرایت نمی کند
چون قذف پس هر آینه منوط بطلب و عفو آن شخص باشد
و بعضی که در آن احتمال سرایت و عدم آن هر دو قایم است
منوط بنظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای
صایب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر
مقتول را وارث خاص نباشد و ترکت او متعلق بیت المال

وحکم آن منوط بمصلحت سلطان است اگر خواهد قصاص
فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را
بحق خود از ارزاق و کرامات فایز گرداند و تحقق این معنی
بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود روزی
معین ارباب حوایج را بار دهند تا بواسطه عرض حوایج
و رفع سوانح بحضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را اوقاتی
معین بوده که طوایف انام را بار عام بوده و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی
ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض فرماید
و او در بروی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق
تعالی در وقت حاجت و فقر در رحمت بر روی او ببندد
و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المومنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی

فرمودی او را وصیت کردی که از ارباب حاجات محجوب
نشود و در بروی ایشان نه بندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل الصلوة المسلمین و عا فرموده اللهم من ولی من امر
امتی شیا فرفق بهم فارفق به و من ولی من امر امتی شیا
فشق علیهم فاشقق علیه و در اثار تورات که فرعون با همه
طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود اول آنکه
سهل الباب بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول
باو متصور بود دیگر آنکه سحاب جود و کرم متجلی بود و طوایف انام را
از موائد انعام عام احظا میمنود و مبالغه او در کرم مرتبه
بود که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل او ضع حمل
شد و اغذیه که مناسب اینحال باشد در مطبخ معد نبود و چون
از نیمعنی خبر یافت اتش قهرش اشتعال پذیرفت و مطبخیان
را در تنور غضب غرضه نایره هلاک ساخت و بعد از ان
مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لایق بطبقات ناس
از اصحا و مرضی تواند بود معد دارند و بهر کس آنچه مناسب

حال

حال او باشد برسانند و چون ریاح عواصف جلال آلهی
از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی
بخلع و قمع او متعلق شد مقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرد
نقشش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری
در حجاب تواری متواری ماند و چون عنقای مغرب در
مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش مدبر و در کنج ادبار
در اختفا ماوی گرفت و بغیر از همیس (?) و جنود او هیچکس را مجال
ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون بتبلیغ
تکلیم مشرف شد و در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد
یکسال بر ان درگاه می بود و مجال ملاقات نمی یافت
تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که
صورتی غریب بسان شتر کسی با ضعف بر در ایستاده
و میگوید که من فرستاده خدایم و سخنانی چند دارم فرعون
گفت او را باید طلبید که باو تضاحک (?) و تمسخر کنیم چون طلب

شود بعد مناظره و مطارحه که کلام حقایق اعلام از دون اخبار
میشنماید هرچند ید بیضا صیقل معجزات باهره ابطل آورد
زنگ شرک از دل آهنین او منجلی نشد و با وجود ثعبان
مبین کمر بر گنج ایمان وحدت ولات نمیبود سر براه نمی
آورد و بلکه هر دم چون مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کار
بوخامت عاقبت کشید و بسوء خاتمت انجامید و بخلش بمرتبه
رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی
و جز مگس حجلس سر سفره او نشستی بحدی که ثقات
اخبار بر لوح آثار اثبات کرده اند که آن روز که موسی
علیه السلام بفرعون الغی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال
فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد در همه
مطبخ او بغیر یک گوسفند که کبن نکشته بودند و دیگر آن
تغذی شود و گوشت جهه شبلان موقوف داشت که بعد
معاودت با خواص تناول کنند و خود با لک ای زال
او دولت لشکریان ضریع و زقوم و غسلین ترتیب شود بود

ف بر پادشاه واجب است که سه چیز را رعایت نماید

و حکما گفته اند بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت
نماید اول آبادانی خزانه و مملکت دوم شفقت و رأفت
بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع نفرماید
و از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت
چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای
بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم خورد و دنی
باز میگذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است

ف اساس بنای معدلت بر ده قاعده است

اول آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود رعیت است
و پادشاه دیگری پس هرچه بر خود روا ندارد بر رعیت
جایز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند
و از خطر آن پرحذر باشد ارسطاطالیس اسکندر را گفت

ف ارسطاطالیس گفته

اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت فریاد خواهان
مسارعت کن سیوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات
و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب فساد
ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت

چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت
پادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت مکن تا جایگیان
مملکت تو برنخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب
چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند
که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد
و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم
آنکه بنا کارها بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم
آنکه در رضای خلق رضای خالق طلبد ششم آنکه رضای
خلق در مخالفت حق نطلبد هفتم آنکه چون از و حکم طلبند
عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق سبب
رحمت حق تعالی جل قدرته چنانچه در حدیث صحیح است
الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من
فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق مایل باشد و از مواعظ
و نصایح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبهٔ استحقاق
دارد دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه

بلکه سیاست ملک وجهی نماید که عمال و لشکریان و رعایا را
با همدیگر مجال ظلم نباشد چه مقتضای کلکم راع وکلکم مسئول
عن رعیته هرچه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور سیاست
او باشد روز قیامت از و سوال خواهد فرمود و در خبار
آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز که بکمال عدالت
و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفاء
خوانده اند بعد وفات در خواب دیدند و از حال او
سوال کردند گفت یکسال مرا در ورطهٔ حجاب داشتند
بجهة آنکه سوراخی در پلی واقع بود گوسفندی را پای
در آن سوراخ رفت و مجروح شد با من عتاب کردند
که چرا باید که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط
و نظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوا
عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه
قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس و قوام مدینه
بملک است و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست

بحکمت که عین شریعت است و تا امور جمهور بر نهج شریعه
باشد انتظام حاصل تواند بود و چون از ان منهج قویم
انحراف یابد بهجت و رونق ملک رود و افلاطون گوید
الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار و چون از قیام
بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت بجانب تفضل و
احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از تفضل و احسان
نیست چنانچه بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت
مقادیر استحقاق باید نمود و باید که احسان قریب هیبت
و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر مثل
خراج تمام ممالک بیک کس دهد راضی نشود و ارسطاطالیس
اسکندر را وصیت کرده که باید که مظلومان را از تو هیبت
نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را
از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت
سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بحکم آنکه مظهر انوار

ارسطاطالیس گفته

تجلیات

تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و هیبت
نامتناهی بود و مهابت در مرتبه ایست که ابوسفیان
در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت معاهدت نزد
آنحضرت آمد چون بازگشت گفت و الله که من ملوک
و اقبال بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت
در دل خود نیافتم و لطف و انس او بدرجه که روزی
زنی پیش آنحضرت آمد و میخواست که عرض حاجتی نماید
اما بسبب اشعه انوار قدسی که از روزن نفس مقدس
حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیه مطهر آنحضرت منعکس
شده بود دهشتی عظیم بهرچه تمامتر در آن زن ظاهر شد
حضرت چون برین معنی اطلاع یافت فرمود مترس که من
پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد حضرت تسکین رعب
و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد
و تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان و زیردستان از
اخلاق کرام است و از وظایف ملوک آنکه اسرار خود را

پوشیده دارند تا بر اصالت فکر و نظر وقوف یابند و در کتب
مغازی محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون بغزای
عزم فرمودی مردم را بگمان انداختی که بجایی دیگر میرود
و با آنکه ساحت قدسیه آن حضرت از غبار عار کذب
بری بود بلکه از خطر این سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی
میل داشتی از مردم استفسار منازل جایی دیگر فرمودی
و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتند و بدین
که مکر و قصد آن جانب دارد و حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج مشاورت آنست که با اصحاب عقل
و کیاست مشورت کند و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارد
و بعد تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر آن ضد آن عزم باشد
اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود
بلکه آنرا بافعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید و از
تفحص احوال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید و منهیان
و متجسسان تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال

ظاهره

ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزایم
ایشان استفسار از خواصی که بصفت عقل موسوم باشند
اصلی عظیم است و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است
چه هر کس را دوستی باشد که با دوستان باشد و اسرار خود
با او در میان نهد و هر آینه در اثنای محاورت بر مکنون خاطر
هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفتی نماید
تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود و
بمقابله و مقاتله نه انجامد و اگر بمجامله میسر نشود تا بتدبیر
و حیلت دفع توان کرد بمحاربه اقدام نباید کرد و در
دفع اعدا حیله و نامهای دروغ نوشتن مذموم نیست
اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمحاربه
افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ
یا دافع اگر بادی باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته
برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد
جنگ کنند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی

در دفع اعدا نامهای دروغ
نوشتن مذموم نیست اما تلفظ
بکذب و غدر جایز نیست

مغلوب باشد مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند و برای
غلبه و تفوق چه غالب آنست که تا لشکر متفق الکلمه نباشند
بجنگ نرود چه درمیان دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد
و تا ممکن باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید چه
اگر شکسته شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی
خالی نخواهد بود و هیبت و وقار پادشاهی لایق نه و اگر
واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد
که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان
که محاربه با ایشان در بلاد ایشان واقع شود مغلوب
باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون
و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید
کرد چه حکما گفته اند کل محصور ماخوذ و ملک در رفع باب صلح
ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست و از برای
تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که دو سه خصلت باشد
اول اشتهار شجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست

کل محصور ماخوذ

سیم

سیوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرایط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاروان و رعایت
ضبطه و صرفه در ان چه بی ترتیب نفقی ظاهر لشکریان و آلات
را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل نیست و حکما
گفته اند که بحصار و خندق الا در وقت اضطرار متحصن نباید
شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرات
دشمن و چون کسی در حرب بشجاعت ممتاز گردد در انعام
و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعت
او در العطایا جزیله و محامد جمیله واجب باید دانست و
بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله و بعد ظفر ترک تدبیر نباید نمود
و تا ممکن باشد کسی را که زنده اسیر کنند قتل نشاید چه در
اسیر منافع بسیار متصور است مثل استرقاق و من و فدا
که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآن
بان ناطق است و بعد ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد

فدا
انکه اسیرا
عوض مال گرفته
باز گذارند دم

مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتوان بود و بعد
استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد چه در این
حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایا خود
کردن خلاف قاعده عدالت است و در آثار حکما مذکور است
که چون اسکندر بعد ظفر بر شهری خشمگین شد از اهل آن برگرفت
ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت مضمونش
آنکه اگر پیش از ظفر و قتل دشمنان خود معذور بودی بعد ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر بود و استعمال عفو از خصایل
اکابر ملوک است و موجب زینت معاقد دولت و استحکام
قواعد حشمت و ابهت چه هرچند قدرت اتم باشد حسن عفو
بیشتر ظاهر شود و مأمون که واسطه عقد خلافت و رابطه نظم
جلالت بود گفته اگر اهل جرایم بدانند که مرا در عفو کردن چه
لذت است جرایم را بتحفه پیش من آرند و حق کمال انسانی
در تخلق بصفات باری است و مقتضای و لذلک خلقهم عز و
اصلح از آنجا و عالم و آدم مظهر جود حقیقی است و رحمت و عفو الهی

مقتضی

مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری است چنانچه
در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی
طایفه دیگر بیافریند که گناه کنند تا رحمت بعلت او در مرآت
عفو تجلی نماید پس تجلی بتجلیه عفو تشبه بمبدا حقیقی که منبع خیرات است
تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت
سلطانی بانی مبانی جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی
مشید قواعد کشورستانی را و دقایق رسوم سلطنت و حقایق
آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب
احکام ملت از ملقن ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت
تعلمات کسبی و تعملات انسی حاصل است و نفس مقدسش
بمرتبه بلند پایه و علمناه من لدنا علما و اصل اطناب در این
باب از این فقیر حقیر بی بضاعت که با اهل مجلس اهل بلاغت
و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عقل
و منهج ادب دور مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن
و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را غرضه تعییر عقلا

و توبیخ او کجا ساختن باشد و اگر فی المثل بنا بر استظهار
باستحضار دقیقه از دقایق رغبت فرماید ملاحظه سیرت
کریمه حضرت خاقانی صاحب الزمانی اسکندر ثانی کافی است
چه بی شائبه تکلف و تعسف تا اقتضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نمود صفحه الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات
نفسانی موشح می سازد مجموعه که بجامعیت او در لطف
الطاف الهی و مظهریت عجایب تاییدات نامتناهی
با ذوات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسره
کامکار و قیاصره نامدار معدود تواند شد از قلم صنع
و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در وجود نیامده و تا خسرو
و خورشید مسند نشین چهار بالش چهارم فلک است هرچند
سایران اجرام سپهر با چندین چراغ گرد جهان دویده اند
جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده اند و صیت
جلالت و عظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه نشنیده اند تعالی اللّه
این دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت و رفعت را

که همین

که همین انظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان زمین و
زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته و در اوج اقبال و
شرف اجلال از حضیض وبال و هبوط زوال مصون داراد
و فور سعادت و حصول دولت ایشان را چون سلسله زمان
توالی با قوایل متصل و مقرون بحق الحق و کلمته و العارفین
بذاته و صفاته **لمعه هشتم** در آداب خدمت و رسوم
مقربان سلاطین و ارباب دولت طریق عامه مردم
در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند
و بزبان ثنا و مدحت گویند و با ارکان بطریق طاعت
و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف
امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشان را
از خراج و غیره بر وجه رضا ادا نمایند و از این معنی اصلا
انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا
و باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت
جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل

وولد بوجود عالی ایشان مربوط است وکسانی که در جمله
خدام ایشان باشند باید که بخود در زیبائی خرج کفاف
ننمایند چه صحبت سلاطین را بغول در آتش و مخالطت
با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت
سلاطین کاری صعب است و هر کس اهلیت ارتیاض آن
نیست و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که کسی که خدمت
سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده و سلوک طریقت
نباید چه مقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس
خاص موزون بسبب ارتیاض نفس و رعایت رسوم طریقت
کرده و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که کاری
که با و مفوض است مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل
نکند و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را
طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز که موجب سآمت است
محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی
صدق مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه واقع باشد البته آنرا

وجهی

وجهی جمیل خواهد بود و پس استنباط آن وجه نماید و از آن
رو استحسان کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد
باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت
مقدسه نیز آحاد را امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان
از منکر زجر و عتب نمیرسد بلکه بغیر از نصیحه جمیله و بیان بر وجه
ادب وظیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز
اعلام نظام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید
فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد
باید که اگر ایشان رای مخالف مصلحت ساخته شود اول
بار مماشات و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف آنرا
از خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام
بمنزله سیلی باشند که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که آنرا
بیکدفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر بتدریج و مدارا
یکجانب ویرا بخاک و خاشاک بلند کرداند گردانیدن آن
آسان شود و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جایز ندارد

[illegible]

وطریق احتیاط آنست که احوال ظاهره ایشان بقدر استطاعت
مخفی دارد تا چون این ملکه در وی راسخ شود اخفاء اسرار
بروی آسان نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه و
بافشاء اسرار متهم نگردد و چون امور باطنه را از احوال ظاهر
استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماما همدیگر را مرتبط
و متصل اند و باید دانست که ملوک را همتهای بلند است و این
سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و هیچ وجه
در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر چه در غایت
تقرب باشد و در هر امر که دایر باشد میان آنکه گناه
بایشان یا باو عاید شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت
ایشان را از ذکر نقص و عیب مبرا گردانید و بعد از آن
بلطایف تدبیر برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر گرداند
در تحری رضاء ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بر طرف
باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه بترک حظ نفس نمیرسد
و چون این قاعده مقرر گرداند هر امر که متضمن حظ او یا حظ

مخدوم

مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر چه در ضمن
آن حظ او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان
بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از حرص
اجتناب باید کرد و در قناعت کوشیدن چه دنیا خود میل
بکسی کند که از او معرض باشد و اگر کسی بر او اقبال
کند دنیا از او ادبار نماید چنانچه در حدیث است اترک
الدنیا تاتک راغمة و در توریت است که الله تعالی دنیا را فرمود
یا دنیای اخدمی من خدمنی و لا تخدمی من خدمک باید که سلاطین را
اسباب منافع وبال دارد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید
و بمنافع بذل ایشان طمع نکند تا هم از ذل سوال آن مصون
باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول
باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک قناعتی
کرده باشد جمیع اموال و ذخایر خود بذل مینماید چه اگر اظهار
مناقشتی در این باب کند البته بمقتضای الناس حریص
علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع

محروم علیه ببیند دل ملول نشود و باید که بجاه و مال و زینت
ایشان خواهد که تجمل خود و اصلا در چیزی که مخصوص ایشان
در شباهت ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن
مشارکت ننماید چه تو بسط سوء ادب آنچیز را اگر در معرض
زوال خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ امر
اگر چه مستحقر بود استغنا را از ایشان اظهار نکند و در همه حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان
بن داود علی نبینا و علیه السلام مسطور است که به سبیل خطاب
با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن ایشان
قبول کن و هیچ چیز نزد ایشان مقبول که متضمن قهری باشد
نسبت با تو باید دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد
خود را در معرض غضب پادشاهی مجازی آورده باشی و اگر
نسبت با دیگری باشد خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی ساخته
باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا در
گوید تو او را خداوندگار خوان و هرچند ترا مرتبت زیاده کند

در تعظیم

در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در تنهایی
محاوره خلق تملق و تضرع بسیار ننمای که علامت خست
و بیگانگی است و اصلا با او اظهار مکن که مرا بر تو حق است
یا سابقه خدمتی ملک بلواحق خدمت سوابق حقوق را
مجدد میدارد چنانچه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین
علی الاکثر ناسی حق که آخرش از اول منقطع باشد فراموش
کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلطان نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت
موسوم باشد باید که از دشمن دوست مخدوم زنهار کند و اصلا
از ایشان تملقی بجای خود و براه ننهد و اگر دریابد که حساد او
در مقام کید اند اصلا از آن متغیر نشود و از ایشان اظهار
کینه و حقد ننماید چه هر آینه هرگاه کید ایشان نشود و اگر
بمجادله انجامد از دایره وقار تجاوز نکند و جواب اللطایف
حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس
سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان تنحنح نکند

و چون سؤال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این
ادب مطلقا رعایت باید کرد چنانچه سبق ذکر یافت چه
بحقیقت هم سبب خجلت قایل باشد و هم موجب استخفاف
سایل و مسئول و اگر سایل گوید اند توقفی کرده هر کس قایل را
جوابی نماند از نفس خود خجالت نبیند و اگر از جمعی سؤال کنند
متابعت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید و زجر
او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب
سخن معلوم شود بعد از آن اگر مزیدی بر آن باشد عرض کنند
تا از غایت ادب بر جهت او ظاهر شود و باید که اصلا از جمعی
که ایشان از مزید قربتی باشند تقدم نجوید و خاطر خود را بآن
رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت و مرتبه بر و راجح
باشد چه هر کس را اگرچه در غایت علو باشد مناسبتی
ذاتی با کسی تواند بود و اگرچه در نهایت دنو باشد و همان
مناسبت منشأ محبت است و اکتساب آن از حیطه مقدرت
خارج پس خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید

که او

که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را بر آن اطلاع نباشد
و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه
باید که مطلقا از رغبت خود فانی شود و ارادت خود را
تابع ارادت پادشاه دارد همچنانکه سابقا بآن ایمای
رفت تا دو کس یکی میشوند رابطه مودت متاکد میگردد
و چون یکی از خط خود بگذرد و میانه ایشان مخالفت بل مغایرت
مرتفع شود و بیمن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد

لمعه ششم در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا

چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص خویش
محتاج باستمداد از دیگری بنی نوع است و قواعد استمداد بعلاقه
الفت و محبت مشید نگردد پس هر چند شخص را دوستان
بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل تواند بود و چون
مرتبه صداقت اعلی مراتب محبت است پس رابطه صداقت
انتظام استکمال متین‌تر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار
نتواند بود چه نفایس جواهر را هر آینه عزت لازم است

واکثر مردم طالب لذت حیوانی و مشتهیات نفسانی اند
و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طایفه را
تشبیه بتوابل کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت
و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس
گفته که مردم بدوست در همه حال محتاج اند در حال غنا
جهة استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدة بجهة
امداد و معاونت و بحقیقة احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیاز
ترین مردم توانند بود بمستحقان زیست بل بفقرا و مساکین
که احوج ناس اند همچون احتیاج فقرا و مساکین است با اهل
احتیاج و ثروت و افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و رغایب
آن کسی را باشد که او از فایده صداقت محروم حیوة بر وی وبال
بود بلکه بقا او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
بکمالی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار
تمام عیار آید از نوادر نفایس عالم است و در وقت وقوع
مصیبتی یا هجوم نعمتی هیچ از کنوز و دفاین ملک دنیا و مافیها

جمع مال
مصالح عقار

نافع

نافع نباشد و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در حصول
سعادتی اعانت کند نباشد چه اسعد و تمنی که از
نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشند و اگر چه او را از دنیا
هیچ نباشد و از وی سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنة
ازین سعادت محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع
بر کلیات و جزویات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت
ضروریست و درین امور مشکل بیک چشم و یک دل و یک زبان
کافی است و چون بحکم صداقت چشم و گوش و دل و زبان
دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان
همه گوید و ضبط امور مملکت بر وی آسان گردد و گفته اند که
چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند اول استخبار
احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک
نموده اگر بجریمه عقوق موسوم باشد اصلاً بر وی اعتماد
نباید کرد و او را بدوستی نباید گرفت چه هر کس که حقوق
والدین را بعقوق مقابل گرداند از وی هیچ خیر طمع نتوان داشت

بعد از آن از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با
ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اختیار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیا نعم باید نمود و اگر بصفت کفران
موصوف باشد رغبت در دوستی او نباید کرد چه در
اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر
و در صفات سعدا هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر
و مراد بشکر نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد که کسی بسبب
فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل ولا و محبت ورزد
و بزبان ثنا و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس با
تامل نماید در حال میل او بلذات و جمع اموال مقتنیات اگر
حرص برو غالب باشد صداقت او نشاید پس نظر کند در میل
او بترفع و تغلب اگر درین باب مفرط باشد هم مروت نباشد
چه با وجود تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق
خود طلبد و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد و دیگر ملاحظه
باید کرد که اگر شغف بانواع لهو و لعب و استماع اغانی و معاشرت

باغوائی

باغوائی او را از محبت جانب دوستان حقیقی باز دارد
بمحبت او رغبتی نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوته
امتحان تمام عیار بیرون آید او را صدیق کامل و شفیق
فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بنقد جان در کنج
گنجینه دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و
بعضی حکما گفته اند انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل
لیکن اینچنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دست دهد
بر یک دوست حقیقی اقتصار اولی باشد چه قیام بمراسم
حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضا
احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط
و فرح اظهار باید نمود و بموافقت دیگری انقباض و ترح و
چون سبب اغلب نوعی از خلطه و معرفت سابق است
چه کسی که با او هیچ وجه سبق معرفتی نبوده از دوستی مستبعد
نماید و دشمنی بعد کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال
منکرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت

وبقدر ضرورت اکتفا باید نمود که ما قیل شعر عدوک من صدیقک
مستفاد • فلا تستکثرون من الصحاب • فان الداء اکثر
ما تراه • یکون من الطعام او الشراب • و چون دوست
بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته مهمات که او را
سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت
باید کرد و به ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق ایشان باید
نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع
بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوب است و معایب
حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان باشند
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست
چه افراد بشری از آن خالی نتوانند بود و اگر درین باب
امعان نماید مودی بعقوق و وحشت و حرمان از فضیلت
صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی
عظیم است چنانچه در حدیث نبوی است طوبی لمن شغله
عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظایف مواظبت نماید

محبت

محبت خالص و مستحکم گردد و آنان بسبب غربا و کسانی که بایشان
سبق معرفتی نداشته باشند بجانب او منجذب گردند
و از وظایف صداقت آنکه اصدقاء آباء خود را در نعمتها و
مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد
و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد و چون
بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات
کند و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت
در ضرا از مساهمت در سرا اولی و انفع است و در نفوس
اوقع شعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة • بل فی الشدة
یعرف الاخوان • و در مراعات ایشان انتظار التماس
ایشان ننماید بلکه از امارات و شواهد تعرف حال ایشان
کند و اگر در تصدیق امارات وهمی مشاهده کند
اهمال جایز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر
کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقه محبت انفصام پذیرد و ممکن
باشد که حجاب غلیظ شود و بتقطع و مفارقت کلی انجامد و

وطریق آنست که بی تکلف آنچه ماده کدورت باشد از دل
صافی اظهار کنند تا ببرکت راستی بصفا مبدل شود و مداومت
برین وظایف واجب است چه هرگاه که مسکن یا ملبوس
یا مرکوب را تعهد ننماید و در مراعات آن اهمال کند
بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسی که از ذخیرات این
نوع توان داشت چگونه باشد با آنکه از فوات تعهد آفت
و انقلاب بعداوت منجر بلی غایته متصور است چه غوایل
عداوت از محبت بیشتر و نزاع و جدال اگرچه مطلقا مذموم است
با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف خیزد و از
اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدا همه شرور است و باید
که اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را باشد منت
ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم است
شنیع است فکیف در علم که باتفاق ازدیاد پذیرد و به
بخل انتقاص پذیرد و چون از دوست مشاهده عیبی کنند
با او اظهار موافقت نماید بر وجهی که متضمن تنبیه لطیف باشد

طریق تنبیه لطیف

و مسامحت و مداهنت با او در آن عیب جایز ندارد چه
این صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه اول
مبتلی با حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع
نباید بطریق تعریض کنایه اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح
احتیاج افتد در خلوت بعد تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد
او کند و از غیر او و اگرچه دوستان باشند اخفا کند
و باید که اصلا نمام را راه خلت ندهد چه هر چند بنا محبت
استوار باشد بسعایت نمام در صدد انخرام و انهدام آید
و حکما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را
میخراشد تا سر انگشت اجاجی پیدا کند و چون رخنه یابد
بتیشه آن را بزرگتر سازد تا بالاخره تمام بنا را منهدم کند و
و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار انتظام
امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق مرارا لمعه هفتم
در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسه
حال خود با اصناف مردم نماید از سه وجه خالی نتواند بود

یا مرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما
معاشرت با قسم اول از جملهٔ پنجم معلوم شد و اما معاشرت
با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان
دوم معاشرت با دشمنان سیوم با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی
و طریق معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شد و دوستان
غیر حقیقی اگر بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند
بقدر وسع با ایشان مجامله باید نمود و در استمالت قلوب
با ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت حقیقی فایز
گردند فاما اسرار و عزایم و مقادیر اموال و عیوب خود را
از ایشان پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه
نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نگردانید و بقدر میسور
مهمات ایشان بر وجه بشاشت خواه بطبع و خواه بتکلف
قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت
شود در تودد و تردد نباید افزود و اما اعدا دو نوع باشند

نزدیک

نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل
حقد و عداوت دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان
مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد چه اطلاع او
بر دقایق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و
مصادر و موارد از او غافل نباید بود و احتیاط هرچه
باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد
کرم و احسان و لطف ازالهٔ بغض از دل ایشان نماید و اصول
حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد و
بعد یأس ازین تا بمجاملت ظاهری توان کرد بهیچ وجه
اظهار دشمنی رخصت نباشد چه قمع شر بخیر خیر باشد
و دفع شر بشر مثیر شر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد
و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و
احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فنای دولتها و فکر
دایم و وهم متوالی گردد و باشد که بهلاک نفوس و ضیاع و
اموال و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن غم بزیر

که بشدت بهر معارضه با اعدا کند و از شر ایشان خوف آنکه
از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان
جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفاء
آن سعی نماید و اصلا اظهار جایز ندارد و الا بوقت ضرورت و
چه نشر معایب دشمن سبب اعتبار او بان شود و عدم تاثر
از ان و نیز شاید که بسببی مرفع غایله آن مشغول شود و چون
مخفی دارد تا بوقت مطلق اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل
شود فاما اگر بعضی از ان بحسب مقتضای وقت با او اظهار
کند تا چون داند که بر عیب او مطلع شده اند شکسته دل و
محزون گردد و دور از کار نباشد و اصلا به بهتان خود را
ملوث نسازد چه کذب موجب قبح و استیلاء خصم باشد
و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا ننماید تا بر حقیقت
حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند قبول نیفتد
و در جمیع احوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات
دشمن هر صنفی از ایشان مطلع شود تا در آن بمقابل و دفع کند

واز انکه

افلاطون گفت

و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف
باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته
بهترین طریقی در دفع عادیه اعادی آنست که خود را در
فضایل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح
گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی
را از خود دفع نموده و ایشان را با ذلال و تسفل فرموده
و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان
و ناقصان است و از عادات ارباب عقل و کیاست
دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن
هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را بر تعرض عرض خود باعث
شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم
مروزی بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار که از
قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت غرضی
دست بخون ایشان آلوده کنیم ما را روا آنکه بزبان

تعرض عرض ایشان نمایم چه غرض و چون دشمنی را آفت رسد
که خود از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار
فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست با خود
نیز شماتت کرده باشد ~ ای دوست بر جنازهٔ
دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
و اگر دشمن باو پناه آورد و یا بر وی اعتمادی نماید باید که
از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت
بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را
معلوم شود و رذایل و ذمایم بدشمن باز گردد و درین معنی
بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تاسی
بسیرت حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه وسلم
واجب میدانند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب
بن زهیر رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل
از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی از
خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث گردانیده بود و

حضرت

حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخت چون کعب
از همین خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت
جز بظلال رحمت بی دریغ او بحکم وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین که ذرات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد
قصیدهٔ غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است
ترتیب نمود و برسم اعراب بر شتری تیزرو سوار شده
طی منازل کرد و چون خود را باستان ملایک آشیان رسانید
بعد سلام افتتاح بانشاد قصیده نمود و دران اشعار
تمهید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت
استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ حقوق [?] او کشیده برد
یمانی که بیمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح
پرور وجود مطهر بیرون کرده باو حواله فرمود و او را
در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا را
سه طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم اگر
میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم احتراز از شر

ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سیوم قهر
وقمع و آن آخر همه تدبیرها است و اقدام بران وقتی باید
که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه میسر
نباشد و داند که اگر دشمن بر وظفر یابد بیشتر ازین ضرر
باو میرسد و داند که آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت
نیست و باوجود از غدر و خیانت تحاشی باید نمود و اگر
انگیز قهر او بدست دشمنی دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را
باظهار نعم و ارادت فضایل و دیگر اسباب سعادات داخلی
وخارجی که موجب احتراق او و هیجان مواد آلام نفسانیه
باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم بر
قبح سریرت او واقف شوند و نسبت با او متهم نشوند
و در ازالهٔ عداوت او سعی کردن ضایع باشد چنانکه گفته اند
شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها ۞ الا عداوة من عاداک
من حسد ۞ و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با اصحاب

بیت
در نسخهٔ [illegible]
[illegible]

کل نس

کل نسبت با جمهور و در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط باید
نمود و ابنای زمانرا بشاشت خلق باید کرد اما در قبول قول
هر کس مسارعت نباید کرد و بتطلع بر احوال فریفته نباید شد
بلکه تجاهل از اغراض هر کس اطلاع باید یافت و بعد از آن
بر آنچه اصوب باشد رفت و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح
ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها
بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار
نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق
و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید
کرد تا از آن متألم و منزجر شوند چنانچه در حدیث است التکبر
مع المتکبر صدقة چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان
در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند
و فضلا را احترام واجب است و استفاده از ایشان
غنیمت و با خوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته
اند که لئیمان سبب ضرر باشند و کریمان بنفس و مال بر

دوستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی
باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر کرد و آنچه
ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول داشتن و بقدر
امکان امداد ایشان واجب دانستن و بلیدان را بآنچه
بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب نمودن و از تضییع عمر منع
فرمودن و سایلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در
اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح او از فرط اضطرار باشد
و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد
بوجه دوام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد
و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان
بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است تعالی و تقدس
تشبه نماید که بمحض جود بی غایت و کرم بی نهایت سجال فیض
و رحمت از سحاب قدرت و اراده بی علت بر اراضی
قوابل اعیان فایض گردانید و بتمام زینت بهائی کلها
کمالات انسانی در چمن استعداد ایشان شکفانید

توقع منفعتی یا استجلاب غرضی و غایتی تعالی عن ذلک پس
مستکمل باید که در جمیع خیرات وجهه قصد و هدف طلب او محض
خیر باشد تا برتبه علیه خلافت آلهی رسد والله الموفق لکل
خیر و کمال و چون تحقیق المطالب و الآمال منوط بر عهدهٔ اوحد
حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة و الدین محمد طوسی که اکثر
این لوامع از پرتو اشراق انوار فواید اوست ختم کتاب
اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که بشاگرد خود را
ارسطاطالیس بآن فرموده و الحق عموم نفع آن لطایف کلم
و رغایب حکم بر وجهی است که سزد که از انداد سواد بصر
بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام
بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن نظرات
و لطایف حسن اتفاقات که آن هم از مآثر دولت حضرت
سلطانی سلیمان مکانی تواند بود درین فرصت نسخهٔ
سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذی القرنین که شاگرد
او بود تصنیف نموده بنظر قاصر رسید و مشتمل بر بعضی نصایح

وصایای افلاطون
ارسطاطالیس

ارجمند بود لایق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک
خصوصیتی تمام دارد در آخر این رساله الحاق رود و لاجرم
مضمون این خاتمه را بر دو سمت از برای ثبت هر دو ادراج
نمود سمت اول در وصایای افلاطون میگوید خدای را شناس

سمت اول در وصایای افلاطون

و حق او نگاه دار و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصور دار
و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه با جتناب از شرور
و فساد و اختیار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را بمنفعت
آن راه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه
بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است آنچه نباید کرد
بآرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بطریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است بتمنای حیوتی بایسته فارغ
مباش تا موفق شایسته بآن منتظم نباشد و چون رشد بایسته
مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب تر باشد بخواب و آسایش
میل مکن الا بعد از آنکه درسه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی
یکی آنکه تامل کنی که دران روز هیچ خطایی از تو واقع شده

بخواب و آسایش میل مکن ... در سه چیز بنفس ...

بانه

یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا دران روز هیچ خیر اکتساب
کرده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن
که پیش از حیات چه بودی و بعد از آن چه خواهی شد
بهیکل ابدا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد
سرمایهٔ خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز
در ایصال خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان مباش
حلیم مشو کسی اگر بلذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع
کند همیشه یاد مرگ کن و مردگان عبرت گیر خیانت
مردم از بسیاری سخن بخاین او بود و اخبار بچیزی که
از و نپرسیده باشند نشناس و بدانکه کسی که نفس زکی
خواهد نفس او قبول نکرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه
بگو آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش نه دوست بخشم مرو تا غضب
عادت تو نگردد و در حاجت محتاج بغیر او مکن چه دانی که فردا
چه حادث شود گرفتار را از معاونت مکن مگر آنکه بگویی

بدکردار باشد تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان
مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت
قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بآنجهان رسد و آنجا بماند
اگر در نیکی برنجی بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی
لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روز یاد کن که
آوازه دهند و از آله استماع و نطق محروم باشی نشنوی
و نگوئی و نتوانی یاد کرد و یقین دان که متوجه بجایی شده
که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان
موسوم مدار و جایی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن چه دانی که رحیل کی
خواهد بود و بدانکه از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست
و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او موافق باشد نیکی را
مکافات کن و بدی را درگذار و در هیچکار از کارهای بزرگ
این عالم ملال منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات
نجات و رجا باز مدار و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز

و ترک

و ترک اولی بجهة سروری زایل مکن که از سروری دایم اعراض
کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو و هوا و
دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
و در هیچ کاری پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری
مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن به توانگری
معجب مباش و از مصایب تنگی و خواری بخود راه
مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی با دشمن
معامله چنان کن که اگر بحاکم عرض رود ترا ظفر باشد با هیچکس
سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را
حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را
ملامت مکن به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد
مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه
همیشه ملازم سیرت عدل و مواظبت خیر باش فصل دوم
در وصایای ارسطالیس مترجم کتاب سر الاسرار
که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانیه

فصل دوم در وصایای ارسطالیس

بعربی نقل کرده و در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس
که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف از
ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا
یافت و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب
نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقاء ایشان خوف
خلل ملک بود و در استیصال ایشان از قاعده عدالت دور
و در امر ایشان متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس نوشت
مشحون بفنون شوق و تلطف و در اثنای آن عرض کرد
که بواسطه بعد از دولت مجاورت بسی حیرت در امور
بخاطر راه می یابد از جمله در یصورت و در ظلمات مضایق
بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است
بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند
ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل
و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت بنابر
عدم رغبت بصحبت است بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور

مکتوب اسکندر بارسطاطالیس

جواب ارسطاطالیس

قوت

نوشت و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله دستوری بیان
کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و بیان از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را
هلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نمیتوانی کرد و هر آینه
شبیه بایشان پیدا شود و بس جهد کن که ایشان را با جان بنده
خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیعتر باشند
بعد از آن میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود
و رعیت هر دو سخی باشد دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت
لئیم باشد سیوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه
با خود و رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول باتفاق محمود است
و قسم دوم و چهارم مذموم و در قسم سیوم خلاف است
حکمای هند بر آن اند که محمود است و حکمای فرس بر آن اند که محمود
نیست بل مذموم و سخاوت آنست که قدر حاجت باهل استحقاق
برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید
از سخی با سراف انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که

زیاده از آنچه کمتر او باشد بخشندگی نماید البته سبب رفاه
ملک او شود ای اسکندر بارها با تو گفته ام که اصل در سخا
وکرم آنکه دست جایز نداری و از عیب پوشیدن مردم و تفتیش
نکنی و از انعامی که با کسی کنی یاد نکنی و تمامی فضل و احسان
آنست که همگان را همه امنی داری و با مردم کشاده روی
باشی و جواب تحیه مردم بگویی و از خطای جاهلان درگذری
ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آیینه کمالات و نقایض است
و اصل همه فضایل و اول آلت عقل محبت نام نیک است چه
از سلطنت و ریاست لذاتها مقصود نیست بلکه مقصود از آن
نام نیک است چه هر پادشاهی که دین را از تابع خود دارد و
و استخفاف بناموس الهی کنند ناموس الهی او را بکشند
ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح
و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و پاسدار اول
نشنید و چون بیرون آید زینت لایق منصب سلطنت
بکار دارد و چنانکه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان

[illegible]

که از بلاد

.۱۷۵

که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب
انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار
شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باندک مسامحه که با
ایشان کنند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکنند چه کثرت
خنده هیبت و وقار از دلها ببرد و ممد پیری و ضعف
حرارت غریزی شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام
که در شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیر است
و چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن بر تو راجح
باشند و افراط در آن مودی بضعف بدن و نقصان
عمر است و سبب کسب اخلاق زنان از حال مسکینان
و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب
دان که رضای خلق موجب رضای خالق و جلب قلوب
خلایق است و حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشکسال
بوصله نشنید چنان کن که اصلاح از تو امین باشند و
اهل وقف و خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام

[illegible]

و دیگر تأکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک
حیوانات مخصوص بحق است و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخص از آن بری
باشد یا او را اقدام بر آن جریمه عذری باشد
قتل او روا داری و چه جریمه اصعب از این باشد و
از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون
مخلوقی قتل دیگری نماید ملائکه آسمان در حضرت باری
زاری کنند که فلان بنده تو قتل بنده دیگر تو
کشته کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید
که او را بحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید
که بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح گردانیدم
پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعا بدو کنند
تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد
و اگر خود بمیرد نشانه غضب حق تعالی باشد چه بعذاب
مدید و عقاب شدید واصل شود و شکست عهد مکن و سوگند

اصلا

اصلا با دشمن و اگر با تو کرده باشد هیچ چیز از آن باز مگو و دروغ
که حکمت کسی از سلاطین یونان شناعت سوگند دروغ
و شکست عهد نفاق انجامید بر چیزی که از تو فوت شود
تأسف منمای که شیمه صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را
بکسب فنون علم امر کن و کسی که در علم فایق شده باشد
مزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب
زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب مزید رونق ملک
و بقا و ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بسیار من همین دو
خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم مشغول بودند
بمرتبه که دختران در خانه پدران فرایض و آداب
نفایس نوامیس و مجمل اصول علم طب و نجوم میدانستند
از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت
خود غافل مباش و آن قضیه را فراموش مکن که پادشاه
هند تحفه از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را
از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او و تربیت با افعی

شده بود و غرض ایشان ازان قصد تو بود و من این
حال را بفراست دریافتم و ترا خبر کردم ای اسکندر بیک
دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند میل بطرف
اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است
و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران
علیهم السلام مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است
و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند
عدل سلطان بهتر از خصب زمانست و سلطان عادل
انفع است از مطر و اهل روم بر بعضی احجار بر بالای نوشته
بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچکدام را ازان دیگر
استغنا نیست بعد ازان میگوید که کیفیت ارتباط اسباب
نظام عالم به یکدیگر بصورت دایره شریفه وضع میکنیم تا
صورت توالی و تناسب ایشان محسوس و مشاهد گردد
و زبده این کتاب و خلاصه مطالب آن این دایره است
و اگر بغیر آن هیچ نفرستادمی کافی بود و صورت دایره اینست



راقم این نقش رحمت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار
فقیر حالی محمد بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر
همت سلطانی خود را از زمره دارد و در معرض استفاضه
شوارق لمعات انوار علمای نامدار اولی الایدی و الابصار
در آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان
مسالک استکمال را رهنمای آن شمع هدایت پرتو از ظلمات
نقایص طبیعت راه بانوار عالم قدس و فضای انس توانند برد
از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود و در [illegible]

که غزال غزاله همخوابه جدی بود اعنی سلطان اقلیم چهارم
فلک را ایلکای منقلب شتوی برسم قشلاق نزول فرموده
و عاملان قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت غافل نموده
ابر چون دیدهٔ اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت
بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر باب
و اقطار رسانید گوی زمانه چون بهار هر زر که در خزانه
خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون
لآلی اقطار امطار بر طبق نثار می نهد یا عساکر منصوره را
از مداخل جزیره عمان دُرر برسم ادرار میدهد هوا اگر از
خاک غباری در دل بود اما باآمد شد ابر فرو نشست آب
آشفتگی و هرزه گردی پیش گرفته بود باد او را بزنجیر
ببست بس که آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال
نبات را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند که
زمهریر را از اختلاف هوا در دماغ فسرده بود لاجرم آب
از خیره سری سرکشیده و مدتی است که زمین را تب لرزه عارض بود

اکنون

اکنون در عرق افتاده شاخهای عریان چون ساقیان
بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده چنارها چون
مقامران تهی دست عریان ورق ذهب از دست رفته
نرگس را از انتظار نسرین و یاسمن از صحبت یاسمن مژگان
سفید کرده چمن را از خندیدن اطفال ریاحین جز نرگس
قرة العین نمانده لاجرم جهان نیز از چشم او دیده باغ را
از پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست
نداده و ازین رو خلعت دیبا مخصوص او داشته از آن تاریخ
که مهر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده
هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک زد دامنی آغاز نهاده
دشت تیر ماه برتبه که افاعی را نفس در دهن فسرده
غلبهٔ برف بدرجه که زه بالی تا کره اثیر بسته شیردلان
از نهیب لشکر سرما در شکم روباه و سمور خزیده و دلاوران
از صولت قلب شتا قلب اشتا پناه جسته آسمان از تغیر
هوا سنجاب سحاب در بر گرفته زیر کان و رخ حفظ اعتدال

امتزاج التزام قانون کانون لازم دانسته لیکن چه گویم
که از پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال
تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط
و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل که در طبع زمان رسوخ شده
هوای هر جزو جذبی که بر وی ایام از زمین کرده بود
اکنون او را میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده
در عوض فرو رو انهار میدهد معمار ازل بجهت تاسیس عمارت
عالم آب و گل میریزد و آبای علوی پیرانه سر نشاط جوانی
از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات لطف در
ارحام امهات سفلی ایداع میکند مواد امان در بدن
جهان از نوایر ظلم عدوان محترق شده بود رطوبت رحمت
الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند مزاج زمان از
یبوست حوادث دوران منحرف شده بود طبیعت فیض بهاری
متوالی علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس را که از اثر
خشکسال خوشیده بود از فیض امطار رافت سلطان

گل زنده

ایداع: ودیعت نهادن

یبوست: خشکی

بشارت آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه امانی همگنان که از
وجههای شر و اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم لطف
آنحضرت شکفتن گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق
تواند بود که بعد از آن که سلسال رویت از اثر برودت
حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده
بمقتضای فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد
موتها در چمن فکرت از اغصان فطنت نور این حقایق
از کم کون متفتق شد با آنکه ظلمات کدورت علایق زنگار
آفاق دل و جان فرو گرفته بود این دقایق از غمامت
خفا منفلق گشت و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق
خاطر سر زده که همچنانکه مطلع رساله بانوار القاب
همایون حضرت صاحب قرانی و لمعات اوصاف میمون
سلطان سلیمان مکانی منور شد مغرب آن نیز بپرتو
نام سعادت فرجام ایشان مستنیر گردد تا همچنان که مشرق
و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است مطلع

متفتق: شکفته

منفلق: شکافته

انفلاق: گشودن

منوب این رساله نیز بنام من القاب مباهات انتساب
ایشان مزین کرده اخی نیرین فلک جهانداری و سعدین
سپهر کامکاری که یکی خورشید وار تیغ شعاع کرده از مشرق
و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ لمعه
ظلمت ظلم و عدوان از ممالک سلیمان محو کرده اگر در ممالک
افلاک از پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار
اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع گشته
و تنین و تو آمان در یک بستر آرمیده در عرصه خاک از
اثر عدالت این دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد
مطلقا مخالفت رفته گرگ همجنس ایشان گروه و غراب
جوزه را و بیضه بانی نموده و در ایام رفعت ایشان کریمان
در بیچ خرمهره مشتعل نتوان دید و بخون اغشته بجز از شفق
در شب چراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اندک
روشنی در بیچ ایام از دیدار ایشان است و دو دست
زور مسند خلافت اند که قوت اسلام از زور بازو دوی

افتخار

افتدار ایشان است هر که سر از طوق عبودیت این دو
خلیفه خدای بیرون برد ابلیس وار طوق لعنت در گردن
خود دید و انکه پای از جاده اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون گاهی بغصب تعرض
برگ کاهی میکند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده
مقناطیس از آنکه بواسطه جذب سوزن بتیغ کشیدن
متهم گشته از نهیب سطوت ایشان خون در بدن سیاه برآمده
معمار عدالت ایشان بنیاد سداد بر انداخته و بنای
رفاهیت و استغاثه را اساس از سر نو ساخته لاجرم
مدی الایام و اللیالی امداد فتح متوالی است از اطراف
عالم و اکناف بروم اقبال و از روی برستان بندگی
و انقیاد می نهند انشاء الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر
براهنمای خورشید و ماه از ورطات مسالک بیرون می
آیند بر و بحر جهان را بانوار عدالت این دو جمشید خورشید
انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه دایره خلافت

ویکی واسطهٔ قلادهٔ سلطنة و رفعت است منور دارد
وجهانیان را از میامن آثار قران السعدین فلک جهانداری
و انتظار نیرین سپهر کامکاری اقتصار رای مطالب برآنا
اللهم کما مکنا عبادک فی ظلال رافت فکمنها علی سریر الخلافة
وکما افضنا علی بنی نوع الانسان سجال العدل و الاحسان
فایدهما بجز بد التایید و الامتنان بحق عین الاعیان محمد
و آله و اخوانه من ذوی العیان اللهم اختم اعمارنا بالخیر و
و السعادت و الشهادة

تمام خمه هذه الکتاب
تمت کتاب مسمی
باخلاق جلالی
راقمه این نسخهٔ متبرکه اضعف العباد ابراهیم ولد محمد مراد کاتب

۱۸۲

[illegible]

۱۵۰/- ر